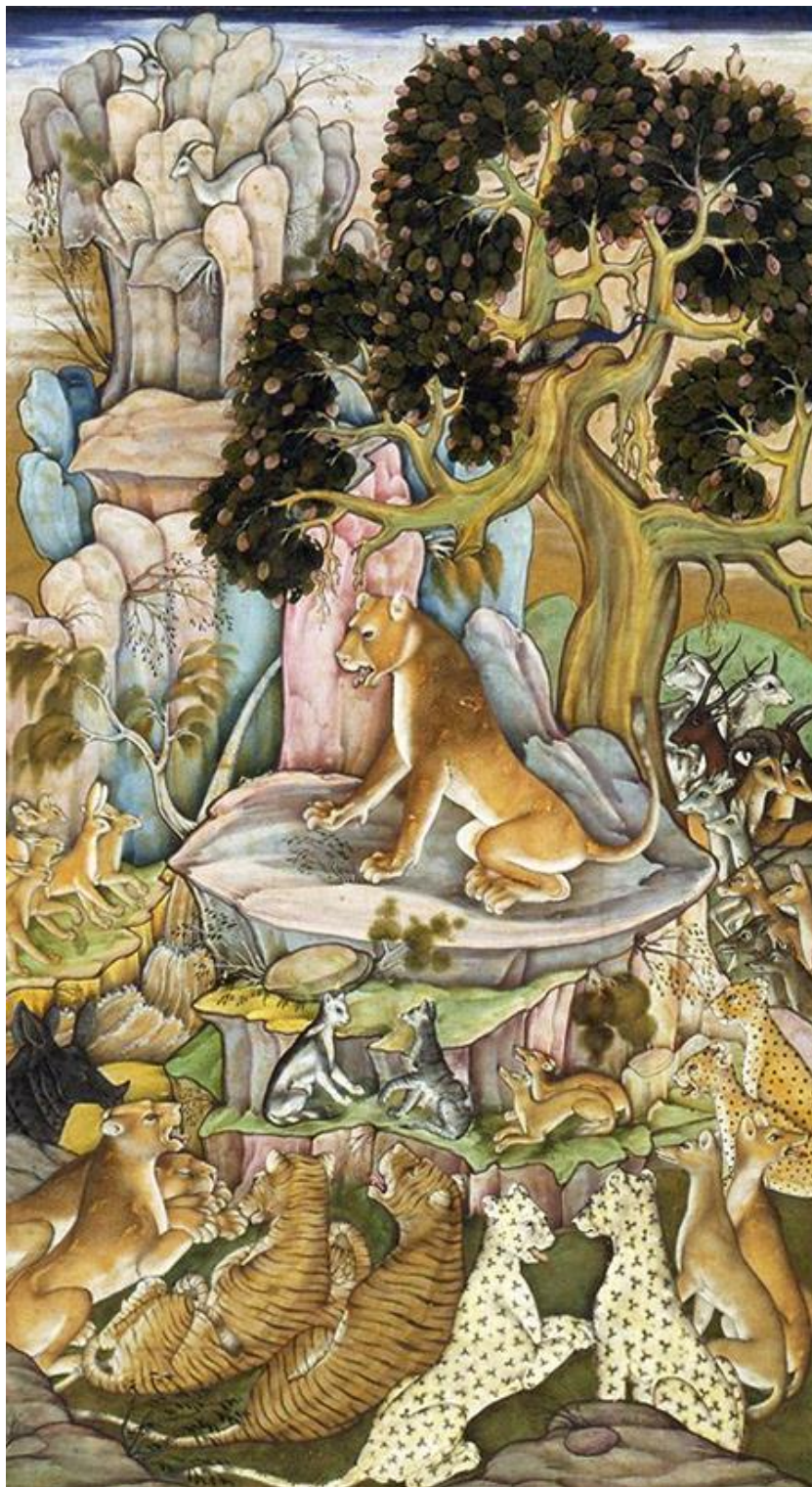


یال سیاه شیر (تفکر ایرانی و اتحاد آسیایی)
نویسنده: پویا جفاکش



صفحه	فهرست
3	خاله کتابفروش کجاست؟ (از رضا مرادی غیاث‌آبادی)
5	مقدمه
11	زمینه‌ی سیاسی
12	آسمان علیه اژدها
21	زبان جهانی
28	فومنکو تاریخ جهان را زیر سوال میبرد
31	اردوغان، نو عثمانی‌گری و قائله‌ی خاشقجی
34	خیانت امریکایی
38	مرام انتظار
41	اتحاد خورشیدی
45	ایدئولوژی اسلامی
49	از یلدا تا نوروز
68	شیر یال سیاه در روایت غربی
72	بنیان تفکر ایرانی
80	مهدویت فراماسونی؟!
83	نیروی کمکی از شرق
88	چقدر وقت داریم؟

زمان محتاج و مسکین تو باشد
تو را محتاجی دور زمان کو؟
کسی کاو گفت دیدم شمس دین را
سوالش کن که راه آسمان کو؟
(دیوان شمس) «مولانا»

پیشگفتار: «خاله کتابفروش کجا است؟» (به قلم رضامرادی غیاث آبادی)

در پاییز سال ۱۳۵۷ و در کوران انقلاب که حکم لغو سانسور و توقیف کتاب‌ها توسط مهندس شریف امامی صادر شد، راسته کتابفروشان جلوی دانشگاه تهران حیات و جنب و جوش تازه‌ای را بخود دید که هیچگاه سابقه نداشت. سراسر پیاده‌روهای هر دو سوی خیابان آکنده از کتابفروشان دستفروشی شد که کتاب‌های توقیف شده قبلی که اکنون با سرعت چاپ و منتشر می‌شدند (و یا قبلاً چاپ شده و مخفیانه توزیع می‌شدند) را به خوانندگان حریص و مشتاق عرضه می‌کردند. در لابلای این کتابفروش‌ها و در همین راسته، همیشه ده‌ها حلقه بحث و مناظره خیابانی بین پیروان اندیشه‌ها و احزاب مختلف در جریان بود.

به مرور و طی یکی- دو سال آینده، تمامی این کتاب‌های مشهور به «جلد سفید» و کتابفروش‌ها و آن حلقه‌های مناظره از هم پاشیدند و هر یک به سوی سرنوشتی رفتند. تنها کتابفروشی که همچنان تا ۳۴ سال بعد در کار خود مداومت کرد و خاطره دستفروشان عصر انقلاب را زنده نگاه داشت، پیرزنی به نام کبری قدسی نظام‌آبادی بود که با نام «خاله» مشهور بود.

خاله کتابفروش را تمامی کتاب‌دوستان تهران و نیز کسانی که در جستجوی کتاب از شهرستان‌ها به جلوی دانشگاه تهران می‌آمدند، می‌شناختند. در این ۳۴ سال اخیر و از پاییز سال ۱۳۵۷ هیچ روزی نبود که کسی خاله کتابفروش را نشسته بر پله‌های کفش بلا در روبروی در اصلی دانشگاه تهران و نبش خیابان فخر رازی نبیند. او اولین کتابفروشی بود که بر سر کار خود حاضر می‌شد و آخرین کتابفروشی که از آنجا می‌رفت. از قلعه گبری شهرری می‌آمد، پس از دو تا سه ساعت ایستادن در صف اتوبوس یا چسبیدن به میله‌های آن. نان‌آور خودش بود که شوهر بیماراش را از دست داده بود و نان‌آور پسرش و خانواده پسرش که معلول و از کارافتاده شده بود. تابستان و زمستان، گرما و سرما، توفان و ترافیک، تظاهرات و درگیری، یا هیچ عامل دیگری تأثیری در بودن او نداشت. او همیشه بود. با چهره‌ای رنج‌کشیده و با چشمانی نافذ. امسال ۸۷ ساله شده بود.

کتابفروشی خاله کتابفروش، سرقفلی صدها میلیونی یا چند میلیاردی نداشت. خانه هم نداشت. ماشین و هیچ چیز دیگری هم نداشت. بیمه بازنشستگی و عمر و حوادث هم نداشت. مجموع کتاب‌هایش که در کنار خود روی پله پشت ویتترین کفش بلا چیده بود، از ده- بیست جلد بیشتر نمی‌شد و همان‌ها هم بیشتر آثار دکتر علی شریعتی بودند.

وقتی از او می‌پرسیدی که چرا اینقدر به فروش کتاب‌های شریعتی علاقه دارد؟ جوابی بس جالب می‌داد: «من سواد ندارم و هیچ کتابی را نخوانده‌ام. اما اولین باری که کتابی از شریعتی را برای فروش آوردم، عده‌ای ریختند و مرا زدند و کتاب‌ها را پاره کردند. آن روز فهمیدم که در این کتاب‌ها باید چیزهای مهمی نوشته شده باشد که عده‌ای نمی‌خواهند اینها خوانده شوند».

«خاله انقلاب» ۳۴ سال کتاب‌های انقلابی (از انواع و اقسامش) فروخت. این اواخر که کتاب‌های انقلابی طالبی نداشت، اوضاع او بدتر و بدتر شد. با اینکه سواد نداشت، اما می‌گفت کتاب «بدآموز» را می‌شناسد. او هیچگاه به‌رغم نیاز مالی‌اش و برای فروش بیشتر، تن به فروش کتاب‌های بدآموز نداد. آنچه را می‌فروخت که بدان اعتقاد داشت. عده‌ای نیز بودند که او را در حد توان خود حمایت می‌کردند. کتاب‌هایی را به رایگان به او می‌دادند تا بفروشد. یا کتاب‌هایی را از او می‌خریدند و بعد از خواندن دوباره به خودش می‌دادند؛ یا به هر شکلی کمکی می‌کردند.

خاله کتابفروش کم‌کم پیرتر و پیرتر شد. چشمانش ضعیف و تنش نحیف شد. عصا به دست گرفت. در این مدت نه تنها چیزی به دست نیاورد، که جوانی و عمرش را به پای آن نهاد.

اکنون چند ماه است که خاله کتابفروش نیست. دیگر زنگ روز جدیدی را به صدا در نمی‌آورد. راسته کتابفروشان جلوی دانشگاه بدون او بی‌معنی است. هیچکس او را نمی‌بیند. هیچکس از او خبر ندارد. هیچکس نمی‌داند خاله کجاست؟

آهای آقایان! او از شما چیزی نخواست، اما شما این پیرزن ۸۷ ساله را که در حد توان خود و بیش از من و شما برای گسترش فرهنگ زحمت کشیده، فراموش نکنید.

سایت پژوهشهای ایرانی: 24 اسفند 1391



خاله کتابفروش

مقدمه

مدتی پیش، در مراسم دندانفشان خواهرزاده ام ایلیا، پدربزرگم از روستای گیلوا (از توابع کوچصفهان) نیز حضور داشت و برای جمع، خاطره ای تعریف کرد که پیشتر، آن را نشنیده بودم:

«من و مادرم در اواخر عمر او با هم زندگی میکردیم و من، از او مراقبت میکردم. روزی حال مادرم خیل بد بود بطوریکه نگران شدم. مجبور شدم با پای پیاده تا کوچصفهان پیش دکتر بروم. دکتر -خدا رحمتش کند- وقتی وصف حال را شنید، به همراه من، پیاده تا روستا آمد و مادرم را معاینه کرد و دردش را تسکین داد. وقتی میرفت، از او پرسیدم: "دکتر! مادرم خوب میشود؟" گفت: "پیرزن است. ممکن است امشب بمیرد، ممکن هم هست تا یک سال دیگر زنده بماند." تا مدتی مراقب مادرم بودم. مادرم که پریشانی مرا میدید، گفت: "پسر جان. برو بیرون کمی هوا بخور. نگران من نباش. من بهترم." به حرفش گوش کردم و پس از مدتی برگشتم و دیدم مادرم در حال استراحت است. پس از مدتی حال مادرم دوباره به هم خورد. او همان شب فوت شد، و من که زندگیم مختل شده بود، با خانم مرحومم که از مدتی قبل با هم خاطرخواهی داشتیم، ازدواج، و دوباره سروسامان پیدا کردم.»

پدربزرگم مکثی کرد و ادامه داد: «الان جاده ها و امکانات بیشتر از زمان شاهند؛ ولی دکترها دیگر آنقدر انسان نیستند.»



پدربزرگم در جوانی در کنار مادرش-عکس بر دیوار خانه ی پدربزرگم در گیلوا

جمله ی پدر بزرگم، جمله ی مهمی است. چون احساس میکنم همین بهبود امکانات، کمک کرده تا امروز دکترها و مهندسهایی بد را، بیش از دکترها و مهندسهایی خوب داشته باشیم. قبلا اوایی که به تحصیل اشتغال میورزید، به دلیل زیادی موانع، اغلب به مدد نیروی عشق، به سر منزل مقصود میرسید. پس، دکتر موفق، احتمالا، دکتری عاشق بود. اما حالا چطور؟!

بگذارید یک مثال شخصی بزنم: من و همکلاسی هایم در دوره ی دبیرستان، همیشه غم درس و کنکور داشتیم. درسها سخت تر، و متقاضی برای دانشگاه، بیشتر از امروز بودند، و ما اینقدر در بهر درس فرو میرفتیم که وقتی از آن فارغ میشدیم، ترجیح میدادیم سریالهای آبکی تلویزیون مثل "خط قرمز" و "مسافری از هند" و... را ببینیم تا ذهنمان از فکر کردن آسوده باشد. بنابراین، ما تقریبا وقت علاقه مند شدن به هیچ رشته یا شغل خاصی را نداشتیم. چون به قول مولانا در دفتر پنجم مثنوی:

آب هس را میکشد هر بیخ خار

آب هوشت چون رسد سوی ثمار

[یعنی وقتی مقدار زیادی خار (مواد مغزی به دردخور)، آب زمین هوشت را جذب میکنند، طبیعتا دیگر آبی برای رشد کردن میوه ها (افکار مفید) باقی نخواهد ماند.]



من (نشسته) در کنار تعدادی از همکلاسیهای دوم دبیرستان -امامزاده هاشم: اردوی اردیبهشت 1381

خود من، رشته ی ریاضی-فیزیک را فقط به این خاطر انتخاب کردم که اکثر دوستانم به این رشته رفته بودند و علاقه ی قلبی به آن نداشتم (تقریبا همه ی دوستانم در اینباره مثل خودم بودند). پشتم فقط به این گرم بود که درس ریاضیم خوب است. ولی در موقع تست زدن، متوجه میشدم که به جواب رسیدنم در

مسئله حل کردن، وقت میبرد. در حالیکه در کنکور، مهم سریع تست زدن است. پس، روی دروس عمومی، سرمایه گذاری بیشتری کردم: انگلیسی، عربی، ادبیات و زبان فارسی، و بینش اسلامی. این موضوع، سرمایه ای شد تا تا پس از کنکور، در مطالعات غیر درسی، که به تسلط نسبی بر انگلیسی و عربی و فارسی نیاز دارند، مشکلی نداشته باشم اما این بازهم دلیل کافی برای طغیانم علیه رشته ی مهندسی عمران، یعنی رشته ی قبولی من در دانشگاه، نبوده است. من همیشه امیدوار بودم دانشگاه، وسیله ای باشد تا به خانه سازی و لااقل راهسازی علاقه مند شوم. اما دورویی های استادان، آگاهی از میزان فساد مالی در رابطه ی مهندس-کارفرما-دفاتر فنی مهندسی، و بالاخره مشاهده ی حجم عظیم زرنگ بازی و خیانت در جامعه ی دانشجویان و تقریباً تمام جوامع شغلی دیگر که در مسیر آستانه (زادگاهم) به انزلی (محل دانشگاه) میدیدم، باعث شد تا احساس کنم ما پیش از رسیدن به تکنولوژی، نیاز به رسیدن به انسانیت داریم و الان 13 سال است که دارم به دنبال انسانیت میگردم. گرفتن مدرک لیسانس در عمران را در حالی وانهادم که از حدود 140 واحد، 111 واحد آن را پاس کرده بودم. همه به من میگفتند «تو که سر تا ته را خورده ای و فقط دم مانده؛ چرا تمام نکردی؟» ولی حال روحی و جسمی من بدتر از آنی بود که از پس رفت و آمد به دانشگاه بریبایم و از طرفی میدانستم که اگر مدرک لیسانس را بگیرم، همین جماعت مرا به زور با زخم زبانهایشان مهندس میکنند، در حالیکه من دیگر نمیخواستم مهندس باشم: نشانه ی بلد بودن مهندسی، فقط نمره گرفتن نیست (که همکلاسیهایم در دانشگاه، بدون درس خواندن، راهش را بلد بودند) بلکه عمل به آن است که دوره ی دانشگاه نشان داد علم و عمل، دو چیز متفاوتند. پس ادامه ی تحصیل من در دانشگاه، جز آسیب روحی بیشتر و پول هدر دادن، نتیجه ای نداشت.

بعد به فکر رسیدن به رشته ی علوم انسانی، ادامه ی تحصیل بدهم. اما آشناییم با یک فوق لیسانس رشته ی تاریخ که خواروبارفروشی میکرد، به من نشان داد که دانشگاه در ایران — احتمالاً بسیاری از کشورهای دیگر — جایی است که استعداد انسانها را نابود میکند. تنها سه جوانی را که میشناسم و در رشته ی خود واقعا چیزی بلدند، هر سه در رشته ی مهندسی مکانیک (که بیشتر عملی است تا نظری)، با پشتکار خود و مستقل از دانشگاه (دوتایشان در خود محیط کار) به منظور نائل شده اند. پس، عطای دانشگاه را به لقایش بخشیدم و همیشه هم مراقبم که مدرک دانشگاهی کسی (چه از قم فارغ التحصیل شده باشد و چه از آکسفورد) فریبم ندهد.

به هر حال، این وقایع سبب شدند تا جواب اعتراض دوستانم در دوره ی دبیرستان را که مدام از معلمین میپرسیدند: «دروس دینی و ادبیات به چه درد ما [مثلاً مهندسين آینده] میخورند؟» پیدا کنم. ما آن دروس را نیاز داشتیم تا در درجه ی اول، انسان باشیم و در درجه ی بعد، مهندس. حالا طنین آن دروس قدیمی، خیلی دیر و به گونه ای وارونه شنیده میشوند.

اخیراً یکی از دوستانم در بسیج، تعریف میکرد که در چند جلسه ای که با برادران داشته، به طور مرتب، داستان "موسی و شبان" مولانا در کتاب ادبیات دوره ی دبیرستان، برای اعتراض به عملکرد نظام، مطرح شده است. در جواب نگرانی او گفتم: «خیالتان جمع. آن داستان، کاملاً خیالی و نمادین است: نه موسایی در کار است و نه شبانی. اصل داستان را در مثنوی، مطالعه کنید و به معترضین بفهمانید پایان داستان، دستکاری شده است و منظور مولانا چیز دیگری بوده.» با تعجب گفت: «شما دارید مسئولین نشر کتب درسی را به گمراه کردن دانش آموزان متهم میکنید؟» جواب دادم: «چرا که نه. یادتان نمی آید در کتاب ادبیات پیشدانشگاهی، مامورین خلیفه نزد جنید بغدادی رفتند تا حکم اعدام حلاج را تایید کند و جنید

در آن هنگام، در جامه ی صوفیان در حال عبادت بود؛ جامه عوض کرد و جبه ی اهل تشرع پوشید و بعد دستخط داد؟ منظور از اهل تشرع، روحانیت است دیگر برادر!» با خنده گفت: «معلوم است که یادم نمی آید. من دانش آموز رشته ی ریاضی بودم و ادبیات را فقط برای نمره گرفتن میخواندم و "تویش نمیرفتم". برای من عجیب است که شما هنوز دست از سر ادبیات دبیرستان برنداشته اید.» پاسخ دادم: «شما دست از سر ادبیات برداشته اید؛ ولی ادبیات دست از سر شما برنداشته؛ وگرنه با موسی و شبان آن دوره، شما را سوال پیچ نمیکردند!» دوستم پس از لختی تفکر، با من موافقت کرد.

شاید تابحال به این موضوع فکر نکرده اید؛ ولی عرفان برعکس تشرع، زبان اتحاد است همانطور که انقلاب هم با اتحادی موقتی همراه است. از اینرو بوده که رهبر انقلاب ایران، شخصیتی عرفانگرا بوده است. مارکسیسم انقلابی از طریق سیدقطب، در ایران، سبب استقبال از آرای شریعتی شد، چرا که سیدقطب سنی مذهب مصری، تحت تاثیر مارکسیسم، با معاویه و دیگر اموی ها (که تضاد طبقاتی در بین مسلمین ایجاد کردند) چپ افتاده و همین سبب شده بود با شیعیان احساس نزدیکی کند درحالیکه مرتجعین سنی مذهب، همین نزدیکی به شیعه را عامل تروریست پروری او میدانند. امروزه شرایط سیاسی، با دوران سید قطب و انقلاب ایران متفاوت است. شرایط جدید، تفکر عرفانی-انقلابی ایران را به چه سمتی سوق خواهد داد؟ این کتاب در جستجوی پاسخی نسبی به این سوال است؛ پاسخی که خود سوالهای جدیدی را به وجود خواهد آورد. پس، آن را به این امید، تقدیم شما میکنم که حال ملت ایران بعد از این بیماری مهلکی که اسیرش کرده، مانند حال آن مرد بیمار دوران حضرت محمد (در دفتر دوم مثنوی مولانا) باشد که وقتی پیامبر به ملاقاتش رفت، از خوشحالی از جا جست و:

گفت بیماری مرا این بخت داد

کامد این سلطان بر من بامداد



1901, année No 951

برل الموشرك عن سنة
١٠٠ في مصر والسودان
١٥٠ في سائر الممالك الأخرى
تتم هذا القصد ٢٠ سائلا
الوجهات
يتفق عليها مع الإدارة

المجلة

بجد الأسبوعية للتفكير والعلوم والفنون

ARRISSALAH

Revue Hebdomadaire Littéraire
Scientifique et Artistique

Le Caire 24 - 9 - 1901

صاحب المجلة ومديرها
ودريس نحررها السنول
إبراهيم بن إبراهيم
الإدارة
دار الرسالة بشارع السلطان حسين
رقم ٨١ - ماين - القاهرة
تليتون رقم ٤٢٢٩٠

العدد ٩٥١ - القاهرة في يوم الاثنين ٢٤ ذي الحجة سنة ١٣٧٠ - ٢٤ سبتمبر سنة ١٩٥١ - السنة الثالثة عشرة

إذا جاء نصر الله والفتح ..

« سرهاني إلى آية الله كاشاني »

للإستاذ سيد قطب

في الأفتن بشار - في هذه الأيام - على الرغم من كل ما يستكشفه من سحب وظلام . في الأفتن بشار بالعودة إلى حق الإسلام . تنجلي في كل أنحاء الوطن الإسلامي . عودة النبوة العظيمة العزقة ، التي عددها السكالك وهي تلوث وراء أعلام أجنبية من روحها وتاريخها « أجنبية من أهدائها ووجهها - إنها تعود رويدا رويدا في هذه الأيام إلى الحق التي استباحت حرمانها منذ عازقة ، وإلى الرأية التي أرملت مزنها حينما نحت منها .. إنها تعود إلى الإسلام تنادي بإسحق كل مكان ، وتطلب هذه القوة والعزة والسلاسة .. وهذا هو موضع الرجاء في العالم الإسلامي في هذه الأيام

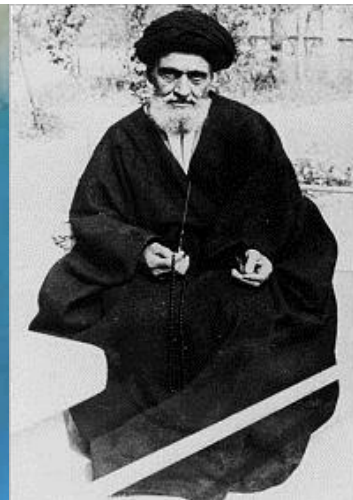
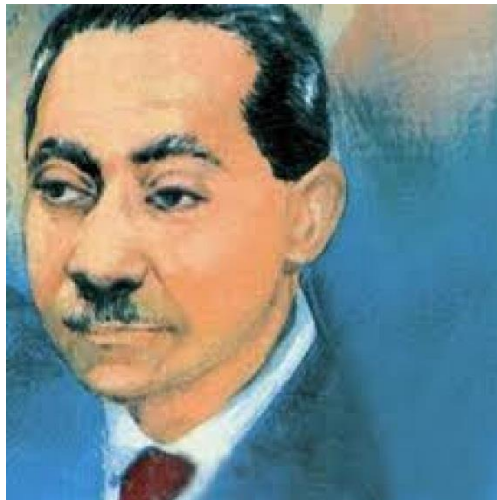
إن النهضة اليوم إلى تشكيل العالم الإسلامي في جهة ، وإلى تحكيم الإسلام في هذه السكتة .. ليسوا هم هذه القاديين وحدهم ، وليسوا هم « الإخوان المسلمين » وحدهم ، وليسوا هم لأفراد الدين بوجه الإسلام فكسكهم وحدهم .. بلهم ليسوا هؤلاء بلهم في

هذه الأيام ، إلى محركات جماعات وأحزاب وشخصيات ليست بالعودة الإسلامية عابها البارز ، أو وجهها الأساسية .. وعنا هو الدليل على أن الأمة الإسلامية قد وجدت نفسها بعد التيه والذلال ، وأنها تتجه لنزوب بعدى واحد ، منبت من ضميرها بلا أجل ولا انقضاء

أقد لعب لاستثمار لميتة الكبرى يوم مرقى الوطن الإسلامي الأكبر ، وحوله إلى دويلات تحمل الطابع القومي المزيل ، وتتخلل من فوسيتها الإسلامية الكبرى . أقد فهم حيثك كل ما بناء الإسلام من وحدة ضخمة تذوب فيها العناصر والأجناس ، وتندمج فيها الأقوام واللغات ، ونهتف كلها عتافا واحدا من اقرب متاخية في الله

ولم يسكن باللاستثمار من أن ينسب هذه الامية . فإكان في استطاعته أو مقدوره أن يزود هذه السكتة الكبرى وهو وحدة مياسكة . فاما حين نفتح لها في سوق « القومية » الطامع فقد انفرط القصد . وانحلت المقدرة ، وتناثرت القول ، وبأت كلها اقمة - ثمة لن أراد

ثم واجهت كل دولة مشكلاتها الخاصة . واجهتها عزلا . من راية نفت في ظلمها ، ومن قبلة تنوب إليها . وانطلقت كل دولة نجاهية الاستمرار النجس التكتل وحدها . تارة في مجلس الأمن ، وتارة في هيئة الأمم ، وتارة في محكمة العدل . وفي كل مرة كانت تنزوب بالمشل والظلمة ، لأن لاستثمار هناك وحدة





إذا جاء نصر الله والفتح «مهداة إلى آية الله كاشاني»

قبل حوالي ٦٠ عاماً، بعث الأستاذ الشهيد سيد قطب رسالة إلى آية الله السيد أبو القاسم الكاشاني زعيم حركة تأميم النفط وطرد المحتلين وشركاتهم من إيران الإسلامية نشرتها مجلة (الرسالة) الأسبوعية المصرية في عددها المرقم ٩٥١ الصادر بتاريخ ٢٤/ذي الحجة/١٣٧٠هـ الموافق ٢٥/١٢/١٩٥١م.

وتعد رسالة الشهيد سيد قطب هذه وثيقة تاريخية هامة تعبّر عن خطوة إيجابية رائعة استهدفت توثيق عرى الأخوة والمودة والمحبة بين المسلمين ونبذ الفرقة والاختلاف وتوطيد أواصر التقريب بين المذاهب والوحدة الإسلامية، كما تكشف عن عمق الروابط والعلاقات الوثيقة بين العلماء والمفكرين المخلصين والحريصين على مستقبل الأمة الإسلامية وخدمة قضاياها بروح ملؤها الأخوة والمحبة بعيدة كل البعد عن التوجهات والنزعات الطائفية البغيضة.

وها نحن نعيد نشر الرسالة في هذا العدد من (رسالة التقريب) تخليداً لذكرى العلمين المجاهدين الشهيد سيد قطب و آية الله الكاشاني رائدي حركة الوحدة والأخوة والجهاد .

السيد هادي خسروشاهي

زمینه ی سیاسی

آیا تابه حال از خودتان پرسیده اید وجود جمهوری اسلامی ایران چه فایده ای برای دنیا داشته است؟ خبرگزاری تسنیم در خبر مورخه ی 25 فروردین 1396 با عنوان: «ورود اویغورها از پاکستان به افغانستان برای همکاری با داعش» بدون این که خود بخواند، پاسخ شما را داده است. خلاصه ی خبر این است: «یک رسانه ی افغانستانی اعلام کرد که ۴۰۰ جنگجوی اویغور (ترکستان شرقی در چین) که در این اواخر که در عراق و سوریه می جنگیدند، از طریق ایالت "وزیرستان" و "بلوچستان" برای کمک به داعش وارد جنوب افغانستان شده اند... این رسانه هشدار داده است که در صورت عدم اقدام دولت کابل و نیروهای بین المللی علیه اویغورها در افغانستان این گروه می تواند به جز افغان ها سایر کشورها را نیز مورد تهدید قرار دهند.»

آنچه اویغورها را اینقدر خطرناک کرده، ترکیب پان ترکسیم با اسلام خشن سنی است. آنها تنها مردم ترک مسلمان سین کیانگ (ترکستان شرقی) نیستند. مثلاً در شمال قلمرو آنها، جمعیت کثیری از قزاق ها و قرقیزها زندگی میکنند که هرگز در چینی بودن خود، شکی نداشته اند. خطرناکی اویغورها در درجه ی اول، به همسایگی شان با پاکستان برمیگردد که سرویس اطلاعاتی آن وابسته به امریکا، و خود، صادرکننده ی اصلی سلفی گری در آسیای مرکزی است. البته کعبه ی آمال اویغورها، نه پاکستان، بلکه ترکیه است که منزلگاه خلافت سابق یعنی عثمانی بوده و رئیس جمهور فعلیش اردوغان در مقام یک خلیفه ی جدید ظاهر شده، خلیفه ای که فعلاً فقط ترکها قبولش دارند. پیوند نامبارک پان ترکسیم و اسلامگرایی خشن امریکایی، این گونه متولد شده است. اما ایران چه با ایدئولوژی شیعه ی خود و چه با پان فارسیسم نامنطقی ضد ترکی که دارد، مانعی است که پاکستان را از ترکیه جدا کرده و بدین ترتیب، اگرچه عجیب به نظر میرسد، ولی حداقل از این جهت فعلاً در منطقه، خیر نسبی ای را سبب شده است. امریکا در سال 2003، با حذف صدام و بخشیدن عراق به ایران، سبب قدرت یافتن تشیع و دامن زده شدن به جنگهای داخلی خاورمیانه شد. ولی این کار، عوارض دیگری هم داشته و آن، در امان ماندن تقریبی چین از دخالتهای بیشتر پان ترکسیم به واسطه ی سد ایران است. اما این روزها آسیب پذیری ایران در مقابل مشکلات داخلیش، کلاف سردرگمی در قلب آسیا برساخته که هرچیز باز شود، یک عده ای ضرر میکنند. اقلاً حالا مطمئنیم که ایران حتی در بیچارگی هم کشور بسیار مهمی است.



آسمان علیه اژدها

در همان زمانی که "جهانگیر گلستان پرست" سعی داشت تا با اکران فیلمی درباره ی "محمد محنا" ایرانی ای که در ساکرامنتو کالیفرنیا (امریکا)، هرروز 850 انسان بی خانمان را غذا میدهد، هاله ی سیاهی که گرد چهره ی ایران و ایرانی در جهان نشسته را ، حداقل در امریکا جایی که نام ایران مترادف تروریسم است، جلا دهد، در آن سوی آبها در چین، مرگ "جین یانگ" رمان نویس چینی در 30 اکتبر 2018، بهانه ای شد تا بحث درباره ی حشاشین -فرقه ای شیعه که تاریخ ایران را با ترور گره زده- در چین قوت بگیرد. موضوع مربوط به رمان "شمشیر آسمان و خنجر اژدها" ی جین یانگ بود که آن را سالها پیش نوشته بود ولی شرایط آن، حالا تازه تر مینمود. این رمان، داستانی خیالی درباره ی واقعه ی تاریخی شورش هان ها علیه امپراطوری مغول "یوآن"، و تاسیس امپراطوری مینگ به دست "جو یوآن چانگ" در قرن 14 میلادی بود. قهرمان داستان به نام "ژانگ" عضو فرقه ای مخفی به نام "مینگ جیانو" (جنبش مینگ) است که سالها پیش توسط تروریستی به نام "هوشان" ملقب به "پیرمرد" (شیخ؟) که رمان، او را بنیانگذار "پرشیانیسم" (پارسی گری) میخواند، در پرشیا ظهور کرده و محوریت کیش وی، پرستش خدای آتش به نام "مینگ زون" بوده است.



جهانگیر گلستان پرست



جین یانگ

"The most important
value we can create is
changing someone's life."

- Moe Mohanna



HOMEless to HomeOWNER

One man's journey to reignite humanity

GOLESTAN PARAST PRODUCTIONS PRESENTS "HOMELESS TO HOMEOWNER" MADE BY ELTON FAROKH AHI

CAMERA HOWARD WEXLER JASON BLALOCK EDITOR BILL WOOLERY PRODUCED BY JAHANGIR GOLESTAN

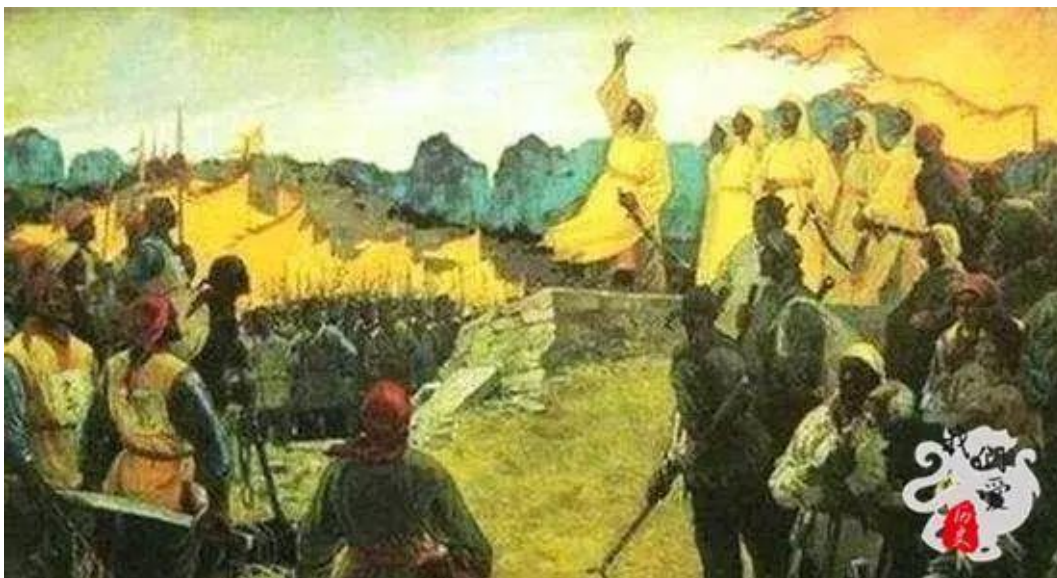
Copyright © 2019 Golestan Parast Productions. All rights reserved.

www.H2Hmovie.com

تردید وجود ندارد که "هوشان" چینی شده ی "حسن [صبح]" بنیانگذار حشاشین است. حکومت این فرقه در شمال ایران، پیشتر به دست مغولها از بین رفته بود ولی به نظر میرسد نویسنده میخواست عمداً آن را به شورش فرقه ی مخفی "لوتوس سفید" بر علیه مغولها در چین وصل کند. لوتوس سفید (بای لیان) فرقه ای نیمه بودایی-نیمه مانوی پیرو پرستش "بودا آمیتا" معروف به "مینگ وانگ" (شاه بوداها) بود که گفته میشود نام سلسله ی بعدی از آن گرفته شده است. جویوان چانگ بنیانگذار سلسله ی مینگ پیرو لوتوس سفید بود. اما پس از رسیدن به قدرت، به آنها پشت کرد و دانشمندان کنفوسیوسی را در مصدر امور نشانید. با این همه "مینگ" تلفظ چینی "مانیچیان" (مانوی در اصطلاح اروپاییان) نیز هست. خود



لوتوس سفید



لوتوس سفید

جین یانگ جایی گفته است که "مینگ زون" خدای مینگ جیائو، همان "مونی" (تلفظ چینی مانی) پیامبر افسانه ای مانویت است. مینگ همچنین در زبان چینی به معنی "روز" است. جین یانگ میخواست پارتی گری را که در قالب اسماعیلیه در ایران به دست مغولها سرکوب شده در چین علیه همانها موفق نشان دهد و اسماعیلیه همان فرقه آیند که در ایران، پیشتر علیه سلجوقیان مبارزه میکردند، سلسله ای از ترکهای غز که در دست مثل مغولها از تیره ی آلتایی هستند و از آنجا که دولت عثمانی از شاخه ی آسیای صغیر سلجوقیه برخاسته، به مانند امپراطوری جهانی مغول در تفکر پان تورانیسم و پان ترکیسم، جایگاهی ویژه دارد. جین یانگ که اهل هنگ کنگ بوده است، ظاهرا قصد داشته تا جهانخواری این دو امپراطوری را به جهان وطنی کمونیسم چینی ربط دهد. او نویسنده ی محبوب سیاستمداران غربی بود و

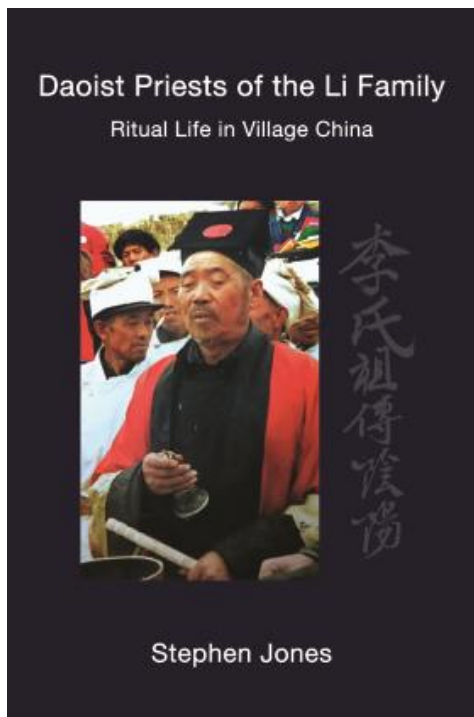


بودا-مانی

از طرف "امپراطوری بریتانیا" تقدیر شده و نشان شوالیه ی لژیون دونور فرانسه را (که در اغلب موارد، به شدت سیاسی است) نیز دریافت داشته بود. میدانیم که پان تورانیسم و پان ترکیسم، نه توسط خود ترکها، بلکه توسط یک جاسوس بریتانیا به نام "آرمینیوس وامبری" مطرح و برای ضربه زدن به امپراطوری عثمانی به کار گرفته شدند. آیا غرب، امروز دلیلی دارد که دستپخت ضعیفترش یعنی پان فارسیم را به پان ترکیسم ترجیح دهد؟ و اصلاً چرا پان فارسیم باید علیه "اژدها" (مظهر امپراطور در فرهنگ چینی) یعنی حزب کمونیست چین، وارد صحنه شود؟ اگر پان ترکیسم بخواهد قسمتهایی از چین را برای تاسیس توران بزرگ جدا کند، باید دشمن چین به نظر برسد؛ پس چرا امپراطوری مغول (افتخار پان ترکیسم) با چین امروزی برابر شده است؟



امپراطوری مغول



翼城县道教灵堂诵经奏乐 景蔚岗 摄



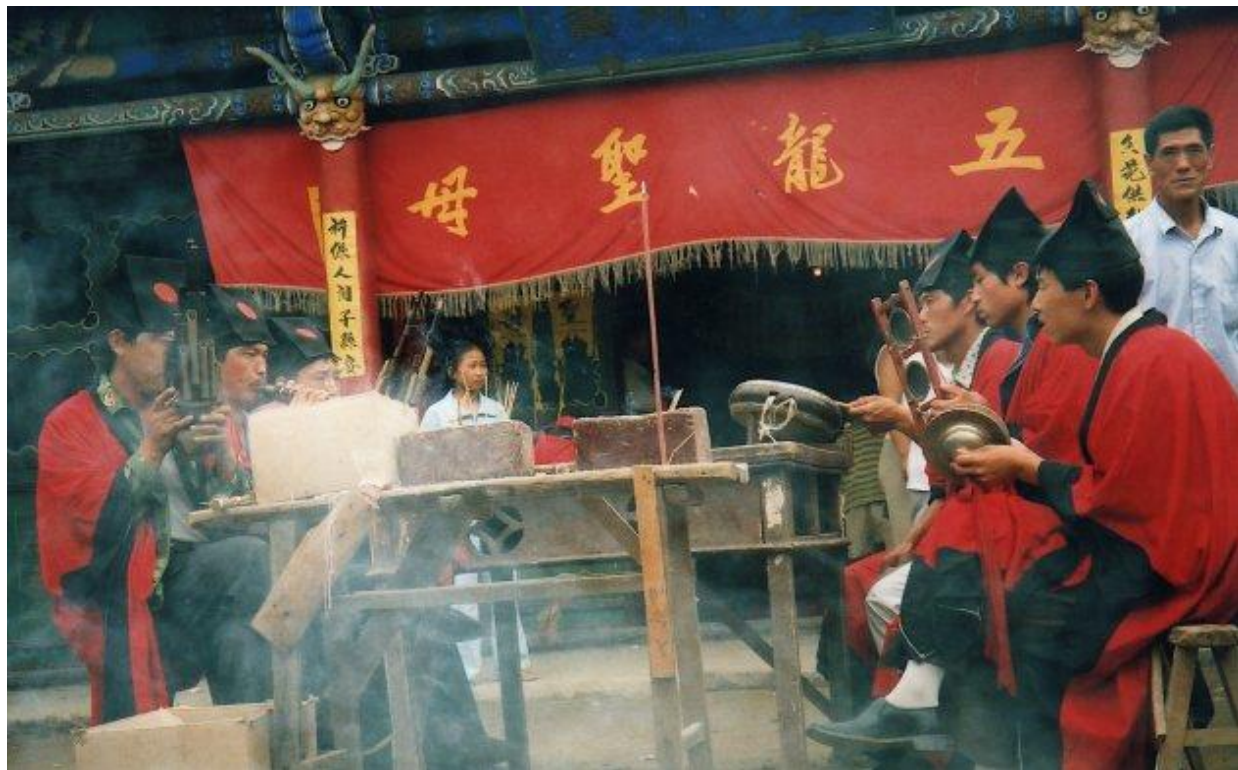
翼城县主持道教科仪的高功高发僧 景蔚岗 摄



绛县道教诵忏奏乐 景蔚岗 摄



绛县东岳庙道士郑嘉奇保存的科仪经卷抄本 景蔚岗 摄



استفن جونز سالها درباره ی نوعی تائوئیسم در مناطقی از استانهای "شنشی" و "هبی" در چین تحقیق کرده که پیرو پرستش خدای اژدها به نام "هوتو" یا "هودو" است. به عقیده ی جونز، این خدا ریشه ی مغولی دارد. در رمان "شمشیر آسمان و خنجر اژدها" اثر جین یانگ، از خنجر اژدها کش سخن می‌رود که برای کشتن امپراطور مغول به نام "هویزونگ" باید استفاده شود.

پاسخ این سوالها در مقاله ای یافت میشود که دیوید لیوینگستون در تاریخ 2013/8/13 در وبلاگ خود منتشر کرد با عنوان:

Freemasonry, traditionalism and new caliphate

که با سخنرانی شیخ ایمان حسین در دانشگاه مسکو به میزبانی الکساندر داگین، ایدئولوگ فاشیسم روسی، مبنی بر حمایت روسیه از آرمانهای مسلمانان شروع میشود. به گفته ی لیوینگستون، پیروان داگین (که روابط نزدیکی با کرملین و ارتش روسیه دارد)، به حزب اوراسیا مشهورند و فکر میکنند که استقبال از اسلام میتواند برای بازگشت قدرت روسیه مفید واقع شود. لیوینگستون این جریان را مرتبط با نقشه های جدید غرب برای ضربه زدن به چین از طریق جدا کردن اویغورهای سین کیانگ از آن کشور با ترویج ترکیبی از پان ترکیسم و اسلامگرایی خشن در آن منطقه ی ترک نشین مسلمان میداند: نقشه ای که در گولنیسم منتسب به فتح الله گولن اسلامگرای ترکیه ای مقیم امریکا تجسد یافته است و بدون وجود اهرم روسیه برای متصل کردن ترکیه با سین کیانگ، امکان عملی شدن ندارد. در این نقشه چند ابزار قدیم غرب برای متلاشی کردن دنیای اسلام در اوایل قرن 20، اکنون با هم متحد شده اند:

اولی، پان ترکیسم است که با عنوان کردن این که ترکها قومی شاخصند و نیازی به ایدئولوژی عربی (اسلام) ندارند، زمینه ی از بین رفتن خلافت عثمانی به دست ترکهای جوان به رهبری آتاتورک را فراهم کرد. دوم، تحریک عربها برای جدا شدن از عثمانی بود که ابتدا با نواختن شریف حسین، ولی سپس خیانت نسبت به او و روی کارآوردن آل سعود به عنوان خادم جدید حرمین الشرفین اتفاق افتاد. استعمارگران انگلیسی و فرانسوی با دادن وعده ی میهن عربی به اعراب، آنها را علیه عثمانی شورانند ولی بعد، سرزمینهای عربی را قطعه قطعه کردند. سومین، سنتگرایی بود که رنه گنون، گورجیف و ادريس شاه نمایندگان شاخص آنند. سنتگرایی رنه گنون (که پس از مسلمان شدن، "شیخ عبدالواحد یحیی" نام گرفت) از طریق شاگرد غیرقابل اعتمادش فریتهوف شوآن به تاسیس مریمیه ختم شد که به گفته ی مارتین سجویک (اسلامشناس محقق در زمینه ی مریمیه) بر تمام دانشگاه های اسلامشناسی عمده ی غرب غلبه یافت و ویژگی مشهورش این است که هر چیز خوبی در اسلام را به "آریایی" های فارس و یونانی و هندی ربط میدهد و ایدئولوژی اولیه ی عربی را تقریباً از محتوا خالی کرده است. همانطور که لیوینگستون هم میگوید، مریمیه از دوره ی پهلوی تا کنون، جریان غالب در علوم انسانی دانشگاه های ایران بوده است. به موازات آن، سنتگرایی ادريس شاه را داریم که مربی او، شاگرد گورجیف، "یانگ بنت" رئیس اطلاعات بریتانیا در استانبول بود. ادريس شاه داعی سنت مخفی قبیله ی "عزه" بود که خانواده های سلطنتی عربستان سعودی و کویت به آن تعلق داشتند. ادريس شاه همچنین عضو باشگاه رم بود که از پروژه های راکفلرها در ایتالیا به شمار میرود. ادريس شاه در 1965، بنیاد "سوفی" (جامعه ی شناخت ایده های اساسی) را ایجاد کرد که آنطور که لیوینگستون از قول سجویک بیان میکند، ایده های آن گاهها در سخنان پرنس چارلز انگلستان بروز می یابد که در شایعات مربوط به در خفا مسلمان بودن او بی تاثیر نیست.

لیوینگستون، افسانه ی سرزمین "اگارتا" را محور اتحاد این سه گروه سابقاً تفرقه افکن علیه چین عنوان میکند. به عقیده ی لیوینگستون، لفظ اگارتا در اصل، مرتبط با "آرزات" اقامتگاه 10 قبیله ی گمشده ی بنی اسرائیل در افسانه های یهودی است که اشاره به "آراکس" (رود ارس) دارد. [احتمالاً منظور این افسانه ها، پیدایش نیروی جدیدی از یهود در روسیه ی دوران حکومت خزرها، پس از یهودی شدن



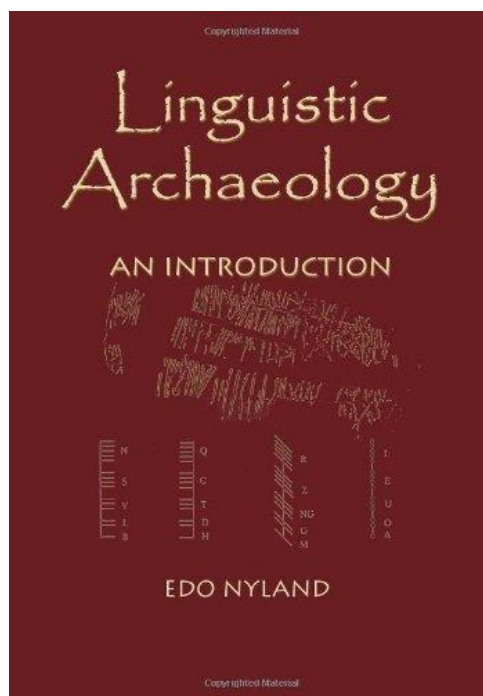
گوناگونی قومیت در چین، بزرگترین نقطه ضعف این کشور پهناور در مقابل دسیسه های غرب و عامل تحریک به جدایی طلبی در استانهای مرزی است.

خزرها، و انتشار یهودیان اشکنازی از آنجا به درون اروپا بوده است.] ازگارد میهن خدایان اساطیر اسکاندیناوی از همین ریشه است. و نیز، "ارگنکون" سرزمین افسانه ای در قلب آسیا بنا بر افسانه های ترکی، که شاخه ای به شدت ملی گرا از کمالیست های ترکیه بدان نام دارند. این همانی ارگنکون با آگارتا و تخمین زدن جایگاه آن در سین کیانگ چین، اشتباهی زیادی برای حاکمان پان ترک اسلامیت سنتگرای ترکیه پدید آورده است. اما رسیدن ترکیه بدانجا بدون همکاری روسیه که ایران و بعضی کشورهای آسیای مرکزی را کنترل میکند ممکن نیست. پس غرب دلیل خوبی برای سرمایه گذاری در روسیه داشته است. اما از سال 2013 که لیوینگستون این مقاله را نوشته، اتفاقاتی روی داده که نشان میدهد نقشه ی غرب به ضد خودش عمل کرده است. دلیل این موضوع هم به نظر من، در خود مقاله ی لیوینگستون قابل مشاهده است. لیوینگستون میگوید پان ترک های افراطی خواستار فاصله از اسلام و بازگشت به شمنیسم بودند ولی غرب امروز با خرد کردن عرب و امتیاز دهی به عرفان اسلامی ترکی، تقریباً دندان پان ترکیسم را کشیده است.



زبان جهانی؟!!

نظر من به این موضوع، تقریباً از طریق دقت در نظریه‌ی زبان جهانی "ادو نایلند" جلب شد. این دانشمند هلندی، از شباهتهایی که تاجران کانادایی بین زبانهای باسک (مردمی در اسپانیا و فرانسه) و برخی قبایل سرخپوست یافته بودند (به طوری که برای تجارت با سرخپوستان در قدیم، معمولاً چند باسکی به همراه برده میشد)، استفاده میکند تا زبانهای باسکی (آخرین بازمانده‌ی زبانی کهن در اروپا) و دراویدی (هند) از یک سو، و "اینوئیت" (اسکیمو) و "آینو" (هوکایدو) از سوی دیگر، همه را بازمانده‌ی زبان جهانی بخواند که همان زبان صحرای (منسوب به صحرای بزرگ آفریقا) است که اکنون بیشتر در آفریقای غربی تکلم میشود و با گسترش بیابانزایی در آفریقا در چند هزار سال پیش، به همراه نخستین انسانهای هوموساپینس ساپینس، از آفریقا به سراسر قاره‌های اروپا، آسیا و آمریکا گسترش یافته است. محور اتحاد این اقوام، پرستش الهه بود اما مردسالاران به دشمنی با این کیش برخاستند و از آنجا که مبنای سنگین مذهبی را در زبان میتوان یافت، زبان مادری جهانی را در نقاط مختلف ریشه کن و آن را با انواع زبانهای جدید -از فنیقی و عربی و عبری گرفته تا سانسکریت و ژاپنی و تولتک- جایگزین کردند. نایلند به شدت متأثر از "ماریجا گیمبوتاس" در قرن بیستم است که فرهنگ اولیه‌ی اروپا را مادرسالار، و هندواروپاییان را حاملان پدرسالاری از شرق به درون اروپا میخواند. با این تفاوت که نایلند، وجود زبان اولیه‌ی هندواروپایی را باور ندارد و معتقد است که زبانهای کنونی اروپایی چون آلمانی، اسلاوی، لاتین و انگلیسی را راهبان بندیکتی با اصلاح زبان باسکی و دیگر شاخه‌های صحرایی، و به منظور مبارزه با همین زبانهای بومی یعنی جهت مبارزه با کیش الهه برای استقرار پدرسالاری مسیحی، اختراع کرده‌اند. اولین این زبانهای تازه هم زبان لیگوریایی بود که بیشترین شباهت را با زبان باسکی دارد. مثلاً نایلند، مخترع زبان آلمانی را "آلکوبین" کشیش انگلیسی حاضر در دربار فرانک میداند.



نایلند و کتابش



 alamy stock photo

A2WEH1
www.alamy.com



مردم یاسک

واقعیت این است که زبان جهانی نایلند، چیزی جز زبان یافثی "نیکولاس مار" دانشمند شوروی سابق نیست: زبانی که تمامی اقوام التصاقی زبان -از کرتوله ای ها و فین ها گرفته تا ترکها و مغولها- را در ریشه با هم متحد میکند و این ریشه را "مار"، قوم خیالی "بر" یا "مر" خوانده، آن نام را در نام اقوامی چون بربر، ایبر، آوار، سومری و کیمری مستتر میداند. آنچه توجه مرا جلب کرده این است که ترکها و مغولها و به طور کلی حاملان زبانهای اورال-آلتایی، در خوانش آیلند، کاملاً از فهرست مزبور حذف شده اند به طوری که نامی هم از آنها برده نمیشود. آیا منتشرشدن نظریه ی نایلند در اوایل قرن 21، با این موضوع بی ارتباط است؟



نیکولاس مار بر یک تمبر ارمنی

نایلند و مار، هر دو متکی به افسانه ی برج بابلند، افسانه ای که میگوید خدا برای این که انسانها از طریق برج بابل، به آسمان صعود نکنند، با اختلاف زبانی انداختن بین انسانها، مانع اتمام پروژه شد. فلسفه ی انسان دیرین مدرسالار هم به همین افسانه بازمیگردد. الهه ی دیرین، کسی جز مادرزمین نبود. برج بابل که زمین را به آسمان وصل میکرد، به مثابه ی آلت نرینه ای بود که خدا را با الهه، و مرد را با زن برابر میکرد. و این برج در زمین شاعر یا سومر، که گفته میشود بعداً به اشغال اکدی های عرب تبار مدرسالار درآمده، روی داده است. دانشمندان درباره ی زبان سومری اتفاق نظر ندارند. برخی آن را از خانواده ی زبانهای افریقایی، برخی چینی، و برخی اورال-آلتایی یا قفقازی دانسته اند، درحالیکه برخی نیز آنرا زبانی مصنوعی برای سخن گفتن بین کاهنان و روسای اکدی دانسته اند. پان ترکیسم به مانند آکادمیسین "مار"، سومری را نزدیک به اورالی تعبیر، و آن را ریشه ی قوم ترک میخواند درحالیکه به پیروی از پان بابیلونیسم، ریشه ی تمدن را در بابل سامی عنوان میکند که جانشین سومری



Download from
Dreamstime.com

This watermarked comp image is for previewing purposes only.

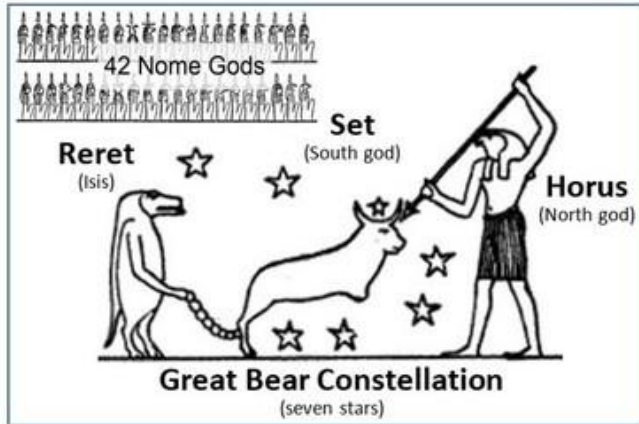
57887057

breakernaximus | Dreamstime.com

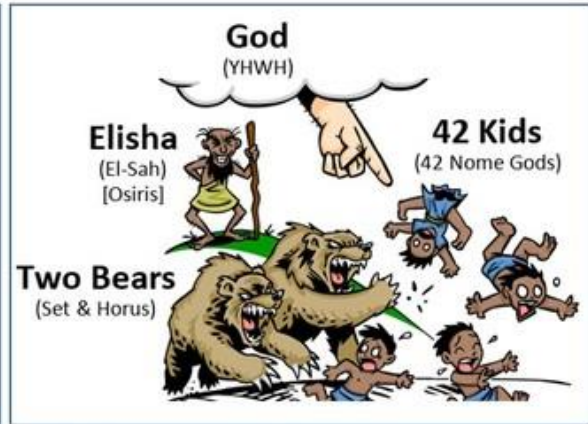
های ترک شده بود. پس، برای ترک‌زبان سومری الاصل، مادر سالاری نسبت داده شده به سومری باید دنبال شود. مثلاً در صفحات "نین هورساگ" و "ارشکیگال" در "انسیکلوپدیای جهان باستان" به قلم "جاشوا جی. مارک" می‌خوانیم که خدای خالق برای سومری ها، الهه نین هورساگ بود و دیگر خدایان برتر نیز الهگانی الهام گرفته از نین هورساگ بودند. اما اکدی‌های سامی با به قدرت رسیدن در بین النهرین، تمام الهگان را زیر دست خدایی مذكر کردند و خدای بزرگ را مردی به نام آنو نامیدند، و نین هورساگ را به صورت دیوی به نام ارشکیگال درآوردند و حاکم دوزخ نمودند و شوهری به نام نرگال را سرپرستش نمودند. سپس تر، عاموری‌ها (عمالقه) بانیان امپراطوری بابل، بین النهرین را فتح، و خدای خود: آمور/مرتو/مردوک را سرور جهان نامیده، الهگان را در هیبت هیولایی به نام تیامات که مغلوب مردوک شد، خلاصه نمودند.

این که این سناریو درست باشد، معلوم نیست (شاید چون به قول مرحوم لویی ماسینیون شرقشناس فرانسوی: «همه ی ما [انسانهای امروزمین] در کل، سامی هستیم») ولی اصرار بر آن، همواره برای تاکید بر فمینیسم که از مشخصه های عصر اکواریوس یا صورت فلکی دلو به حساب می آید میباشد. در باور اسطوره شناسی ماسونی، دو خرسی که الیشع پیامبر یهودی برای کشتار 42 پسر ی که او را با

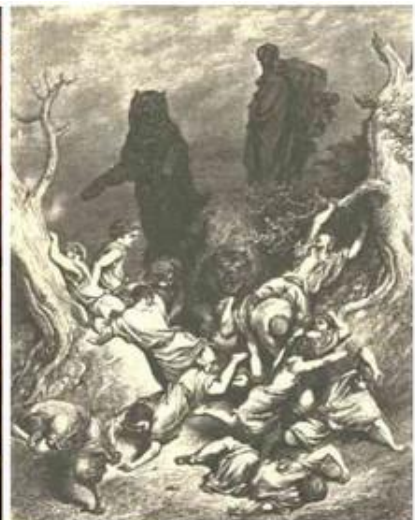
2 Kings 2:24



Set vs Horus Star Battle
(Poly-theistic version | 3500BC)



Elisha and the Two Bears
(Mono-theistic version | 500BC)



کلمه ی "طاس" تحقیر کرده بودند به کار گرفت، همان "ست" و "هورس" دو خدای اعظم مصر هستند که تمام 42 خدای نوم تحت الشعاع نبرد آنان قرار گرفتند و از آن پس، بخش اعظم داستانهای دینی در غرب، نبرد خیر (بدل هورس) و شر (بدل ست) بوده اند. اما در عصر اکواریوس (دلو)، مفاهیم خیر و شر، بی اعتبار بوده خدایان باز خواهند گشت. چون دلو، همان "هاپی" خدای رود نیل است که مصر باستان را آبیاری میکند. در این هنگام، هیچ چیز قطعیت نخواهد داشت و دیدگاه ها متکثر خواهند بود. پس، مردانگی که نشانه ی تحکم و ستیزه جویی است، درست مثل هاپی — که خدایی دوجنسی است — تضعیف میشود. در این تعریف، محمد پیامبر اسلام با هاپی برابر میشود. چون هاپی دوگانه (برای مصر بالا و پایین) است و هاپی مصر بالا، "مو-هاپ-همپت" (یعنی: آبهای مصر شمالی) نامیده میشد که به دلیل شباهت اسمی، برخی ویژگیهایش به تعاریف صوفیانه ی "محمد" پیامبر اسلام منتقل شده است. برخی معتقدند کلمه ی انگلیسی "هاپی" به معنی شاد، از ریشه ی همان خدای مصری است. این، توصیفی است که وصف حال نخستین دولت شهرهای سومری به عنوان بانیان تمدن قرار گرفته است.

Aquarius



Overview

Aquarius is a constellation of the zodiac, situated between Capricorn and Pisces. Its name is Latin for "water-bearer" or "cup-bearer", and its symbol is ♒ a representation of water. Aquarius is one of the oldest of the recognized constellations along the zodiac (the sun's apparent path). As a water-carrier, his fame goes back to the Babylonian empire where his image was carved in stones. Vital information about Aquarius was always included in the ancient star catalogs of Ptolemy, Aratos, and Eudoxos. It is found in a region often called the Sea due to its profusion of constellations with watery associations such

as Cetus the whale, Pisces the twin fish, Piscis Austrinus and Eridanus the river.

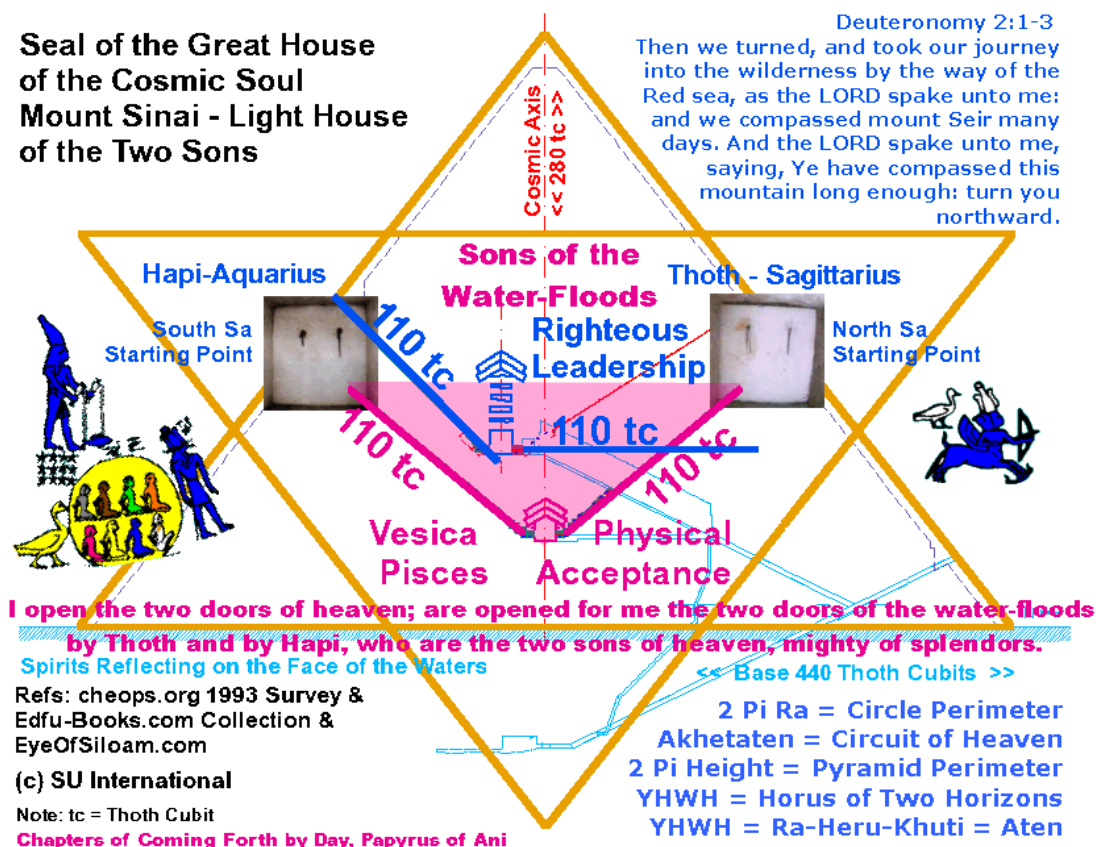
Origin and Myth

The water bearer represented by Aquarius is the Ganymede. According to the Greek mythology, Ganymede was the most beautiful youth on the Earth. He was the son of the king of Troy. According to the story, once Zeus, the king of Greek Gods spotted Ganymede while the latter was attending to his father's flocks. When Zeus saw the beautiful and handsome youth, he became enchanted with his looks. Therefore, he took a form of the bird and whisked the youth away, towards heaven. Zeus didn't want this beautiful youth to remain a mere mortal hence, took him to heaven and immortalized him. From then on, the Ganymede became the water bearer to the Gods in the heaven.

On the other hand, according to some myths, Aquarius represents great flood as it is located among other water constellations like the Pisces and the Capricorn. Also, the time in which this constellation is viewed coincides with the rainy season and hence, it is symbolized by the water bearer or the water carrier. The water bearer is also believed to be the one who provided water to the farmlands in Egypt. Aquarius has also been identified as the pourer of the waters that flooded the Earth in the ancient Greek version of the Great Flood myth. As such, the constellation Eridanus the river is sometimes identified as a river being poured by Aquarius. However, in spite of different cultures and theories, the one mentioned above (related to the Greek mythology) is the most popular and widely applicable.



**Seal of the Great House
of the Cosmic Soul
Mount Sinai - Light House
of the Two Sons**



اما عرفان ضد زمینی مولانا که محور اسلام ترکی است، بیشتر در مقام فرهنگ سامی عرب، و در مقابل مفهوم "ترک سومری اصیل" قرار میگیرد پس فعلا موقتا باید درباره ی آن سکوت کرد حتی اگر با الهه پرستی عصر اکواریوس متضاد باشد.





آناتولی فومنکو

فومنکو تاریخ جهان را زیر سوال میبرد:

در همان زمان که نایلند در حال تدوین نظریه ی خود بود، کتاب چند جلدی آناتولی فومنکو (ریاضیدان روس) به نام "تاریخ: خیالپردازی یا علم؟" در روسیه در حال شهرت یافتن بود. فومنکو به پیروی از نیکولای موروزوف دانشمند پیشین شوروی که بررسیهایش از نجوم المجسطی و آثار دندره ی مصر، نشان داده بود این آثار، تنها کمی بیش از 1000 سال قدمت دارند، کل تاریخ مکتوب جهان را زیر سوال برده، به این نتیجه رسیده بود که تمدن با آغاز خود در مصر و بین النهرین، نهایتاً 1200 سال قدمت دارد. و تقریباً تمامی آن کتابهایی که گفته شده در یونان و روم باستان نوشته شده اند، در حقیقت محصول اروپای دوره ی رنسانس، و شخصیت‌هایشان انعکاس آدمهای آن دوره اند، و قدمت کتب کلاسیک فارسی و عربی از این هم کمتر است. زیر سوال بردن تاریخ رسمی، که در روسیه امری تازه و دارای هوادارانی به شهرت کاسپاروف قهرمان شطرنج شده بود، در اروپای غربی البته مسبوق به سابقه بود. حتی خود موروزوف هم تاریخ اروپا پیش از قرن ششم میلادی را جعلی، و تمام مجسمه ها و سکه ها و تصاویر رومی را ساخته شده بین 1400 تا 1800 میلادی میدانست. اما نوآوری اصلی فومنکو این بوده که میخواست یک تاریخ به شدت روس محور را جایگزین تاریخ غرب محور تدریس شده در دانشگاه های جهان کند.

فومنکو که وجود امپراطوری های یونان و روم و پارس باستان را منکر است، تاریخ جهان را از روسیه و قزل اردو شروع میکند. او تزارها را عوامل غرب برای تخریب تاریخ روس معرفی میکند و در کروئولوژی جدید خودش، قزل اردو (حکومت مغول روسیه که به دست تزارها برچیده شد) را نه ملت کنونی مغولستان که به عقیده ی فومنکو نام امپراطوری روسی را غصب کرده اند، بلکه اسلاو‌هایی سفیدپوست، چشم رنگی و موپور قلمداد میکند که به نام "ترک" نیز خوانده شده اند. بانی دولت آنها، شاهزاده اندرونیکوس بوده که به القاب "جسوس" (عیسی مسیح) و "چنگیز" (تلفظ دیگر کلمه ی اول!) خوانده میشده و خدایان دیگری چون بودا، کریشنا و میترا، انعکاسی از او در جهانند. اندرونیکوس به دست حکام قسطنطنیه به صلیب کشیده شد ولی پیروانش تحت عنوان عثمانی ها بازگشتند و قسطنطنیه را فتح کردند. شهر مقدس اورشلیم در تورات و انجیل، همان قسطنطنیه (استانبول) و پادشاه باشکوهش سلیمان نبی، همان سلطان سلیمان قانونی بزرگترین امپراطور عثمانی است.

به نظر فومنکو، دینهای یهودی، اسلامی و کاتولیک، همگی انشعابات از مسیحیت روسی هستند که علیه آن طغیان کرده اند. یهودیان اصلی، نه بنی اسرائیل فلسطین، بلکه اشکنازی های اروپاییند که از روسیه

آمده اند. بنیان اسلام نیز، نه اعراب، بلکه ترکان اسلاوتبار عثمانی‌اند که افسانه‌ی حضرت محمد را از روی الگوی سلطان محمد دوم عثمانی، فاتح قسطنطنیه بر ساخته‌اند. الفبای عبری که یهودیان روس تبار بر ساخته‌اند، ریشه‌ی الفبای عربی است که توسط عثمانیها بر ساخته شده در حالیکه الفبای سیرلیک روسی، ریشه‌ی الفباهای یونانی و لاتین است. ظاهراً پان اسلاویسم فومنکو بسیار به پان تورانیسم نزدیک شده است.

این مطالب را شما به راحتی می‌توانید در چهار جلد اول کتاب که ترجمه‌ی انگلیسی‌شان به راحتی و به رایگان بر ده‌ها سایت و وبلاگ در اینترنت موجود است، پیدا کنید. اما از پس این چهار جلد (که تماماً تخریب تاریخ ممالک غربی و خاورمیانه‌اند)، جلد پنجمی می‌آید که در آن، تاریخ چین، ژاپن و اتروسک زیر سوال رفته و ظاهراً به انگلیسی ترجمه شده است. با این حال، از فحوای مطالبی که در جلد‌های پیشین دیده می‌شود، برمی‌آید که فومنکو، تاریخ چین را اختراع ژروئیت‌های مبلغ مسیحیت در چین که به دربار منچوها راه یافته و می‌خواستند تمدن چین را با غرب همسو کنند، میداند.

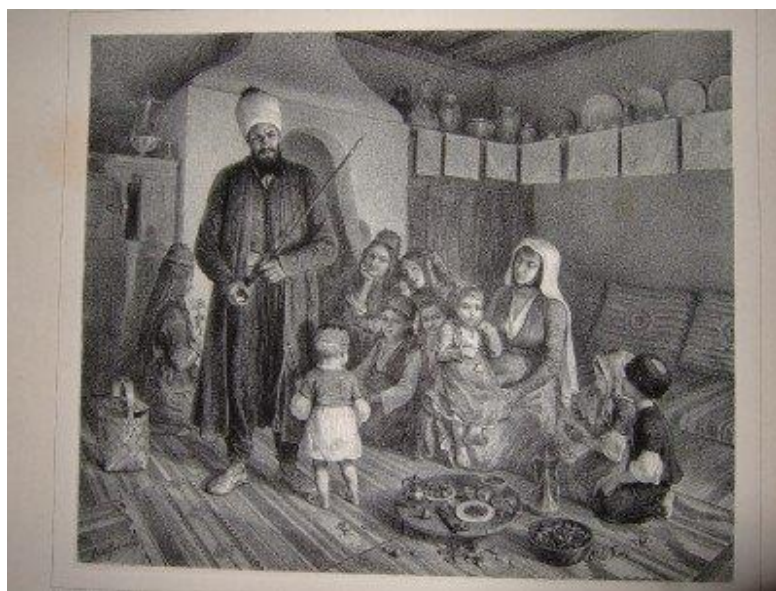
فومنکو تنها کسی نیست که چنین نقش حساسی را برای ژروئیت‌ها قائل است. "یوه تاپر" نیز در کتاب "تاریخ دروغین اروپا" فصلی را به چین اختصاص داده، و همان حرف را ایراد کرده است. اما تفاوت تاپر با فومنکو در این است که تاپر، تاریخ چین را به طور بنیادین انکار نکرده است. تاپر که او نیز به اصالت متون تاریخی قرون وسطی مظنون است، در کتاب دیگرش "صلیب سال خورشیدی" با بررسی‌های نجومی به عمل آورده، به این نتیجه رسیده است که 700 سال از تاریخ مدون جهان اضافی است و تاریخ باید از حدود سال 300 میلادی، یک دفعه به حدود سال 1000 میلادی داخل شود و محدود شخصیت‌های تاریخی منسوب به این دوره نیز احتمالاً بین 1 تا 3 قرن قبل و بعد از این دوره می‌زیستند. (این نظریه می‌تواند مشکل قدمت متون المجسطی و کتیبه‌های دندره را که مورد اشکال موروزوف و فومنکو است توضیح دهد). درباره‌ی تاریخ چین، وی آن هفتصد سال تاریخ اختصاص داده شده به این دوره را انکار میکند و با نفس وجود سلسله‌های باستانی چین و فروپاشی امپراطوری هان در قرن سوم میلادی مشکلی ندارد. برخلاف او، فومنکو کل تاریخ چین را جعلی میداند و حتی آیین کنفوسیوس را، تزریق مسیحیت در فرهنگ چینی توسط ژروئیت‌ها می‌خواند. چطور ممکن است کنفوسیوس اختراع ژروئیت‌هایی بوده باشد که تنها در قرن 18 به چین پای گذاشته‌اند یعنی دوره‌ای که پس از آن، علایق دینی امپراطوران منچو به مکاتب بودایی و تائویی منحصر شده، و هیچ تلاشی برای گسترش کنفوسیوسیم نکرده باشند و آن وقت، کنفوسیوس تنها در مدتی به همین اندازه کوتاه با گوشت و خون مردمی در قلمروی تا بدین حد پهناور، گره خورده باشد؟

با این حال، این گاف بزرگ، دلیل اصلی ترجمه و شناخته نشدن جلد پنجم نیست. نظریه‌های فومنکو و نایلند و امثال آنان، محصول دورانی کوتاه در دهه‌ی 1990 هستند: دهه‌ای که شوروی فروپاشید و حکومت غرب‌گرای یلتسین جای آن را گرفت. تا این جای کار، به نظر میرسد همه چیز به نفع غرب است. روسیه با چین هم مرز بود و همسایگان دیگر چین شامل اقمار سابق شوروی، هنوز به توسط روسیه کنترل میشدند. بهترین زمان برای ضربه زدن به چین و تحریک جدایی طلبی در ایالات مرزی آن فراهم آمده بود. اما چین به سرعت، دشمن را، و جالب این که این بار، به سمت دوستی با چین، برگرداند. از طرفی شکست‌های بزرگ اقتصادی دوران یلتسین، پس از دهه‌ها برای اولین بار، روسها را در این که غربیها واقعاً دشمنان روسیه‌اند، مطمئن کرد به طوری که گورباچف (آخرین رهبر شوروی)

را توبیخ میکردند که چرا برای حفظ شوروی نجنبیده است. این چنین بود که جای یلتسین را در روسیه، ولادیمیر پوتین اشغال کرد و وضع چنان شد که امروز به قول "آناتولی گولیتسین" رجل دوران شوروی سابق: «جدایی روسیه از چین همانقدر تئاتر است که وجود دموکراسی روسی». روسیه به طور تهاجمی در سوریه و اوکراین علیه غرب فعالیت میکند و وقتی غرب تحریمش میکند، روسها را میبینید که روی خودروهای شیک ساخت آلمان خود، مینویسند «پیش به سوی آلمان!» و با آنها در خیابان مانور میدهند. در چنین شرایطی، پیوستن پان ترکسیم اسلامگرای مردسالار ترکیه به دولت کرملین، دیگر به صلاح غرب نبود. ولی خب؛ این در حال رخ دادن بود. پس غرب باید فکر جدیدی میکرد.



زنان قبایل آلتایی تبار سیبری در روسیه



تاتارهای مسلمان کریمه: بازماندگان آنها به سبب خاطرات بدشان از تزارها و شوروی، از الحاق کریمه به روسیه توسط پوتین بیم داشتند.

اردوغان، نو عثمانی گری، و قائله ی خاشقجی

جلوگیری از اتحاد ترکیه و روسیه تنها در شرایطی ممکن بود که ترکها بین خودشان و روسها تفاوت زیادی قائل باشند. مدل ترکی اخوان المسلمین یعنی مدارس "گولنی"، چنان اسلام تندوی را موعظه میکردند که این فاصله را زیاد نشان دهد. فتح الله گولن که مدارس خود را به سرتاسر دنیا صادر کرده، از سال 1964 با امریکایی ها همکاری دارد و بخشی از بودجه اش به دست دولت امریکا تامین میشود. در 29 ژوئن 2010، دکتر پل ویلیامز، گولن را متهم کرد که هزینه ی خود را از طریق تجارت هروئین از افغانستان به ترکیه، سپس فرانسه و نهایتا امریکا، به واسطه ی سازمان سیا تامین میکند. اردوغان رئیس جمهور فعلی ترکیه از درون جنبش گولن بیرون آمد اما هرگز تندروی های گولن را نپذیرفت. بنابراین، در سال 2016 یعنی سه سال پس از این که لیوینگستون، گولنیسم ترکیه را تحفه ی غرب برای اویغورهای سین کیانگ خواند، طرح کودتایی علیه اردوغان تدارک دیده شد. با دستگیری برخی عوامل طرح قبل از نهایی شدن آن، کودتاچیان که خطر را نزدیک دیدند، با دستپاچگی، اجرای کودتا را جلو انداختند و نتیجه این که کودتا در عرض یک شب، به سختی شکست خورد. دولت ترکیه پس از بازجویی های اولیه، فتح الله گولن را آمر کودتا خواند.

کودتای نافرجام 2016 درست در زمانی روی داد که اردوغان مدارج پیوستن کشور به اتحادیه ی اروپا را تقریباً طی کرده بود. ولی حالا دیگر به غرب اعتماد نداشت. کودتا خودبخود ترکیه را که در ماجرای سوریه با عبور دادن جنگجویان چینی و اویغور و اقرار شوروی سابق از مرزهای خود برای پیوستن به داعش، به نفع غرب و به ضرر روسیه کار کرده بود (اکثر سربازان داعش، چینی بودند)، تا حد زیادی به آغوش روسیه سوق داد. و وجه اشتراک تاریخ روسیه با ترکیه در یک چیز بود: روسیه در عصر قزل اردو، توسط حکمرانان مسلمان مغول اداره میشد که با یهودی و مسیحی و مسلمان و شمن و مشرک، به عدالت رفتار میکردند، چیزی که در نزد جانشینان تزاری مسیحی آنان نایاب بود. این، اردوغان را در مقام رئیس جمهور همچون خان مغول بیرحم، ولی در مقام یک گولنیست که سودای بازگشت امپراطوری عثمانی را داشت، بسیار انسانگراتر کرد. پس، اردوغان که پیشتر با سد بستن بیرویه بر رودهای دجله و فرات، و دخالت های بیجا در جنگ های خاورمیانه بخصوص در حمایت از داعش، در نابودی سرزمین های عربی شریک بود، دوباره به دنیای عرب نگاه کرد و این بار تصمیم گرفت به جای خرابتر کردن آنها، با به دست آوردن دوباره ی مقام "خادم حرمین الشرفین" مکه که قبلاً به سلاطین عثمانی تعلق داشت آنها را به طور صوری فتح کند. اما این مقام را فعلاً آل سعود اشغال کرده اند. از بین بردن آنها ممکن نیست. ولی میتوان آنها را به اردوگاه خود کشید.

بازی ای که دولت ترکیه در قائله ی مشکوک خاشقجی به پیش برد، گمانه های ما را در این باره تایید میکند: جمال خاشقجی روزنامه نگار منتقد سیاست های سعودی وارد سفارت این کشور در ترکیه شد و هرگز (?) از آن خارج نشد. دقیقاً قبل و بعد از ورود خاشقجی از سفارت، دوربین های مداربسته ی ترکیه، ورود و خروج تعدادی از افراد بسیار شناخته شده ی نزدیک به محمد بن سلمان ولیعهد سعودی در اداره ی استخبارات (سازمان اطلاعات) سعودی را از فرودگاه ترکیه به سفارت، و برعکس، ثبت کرده بودند و حالا دولت ترکیه ادعا میکرد که نوار ضبط صوت لحظات قتل خاشقجی در سفارت را در دست دارد؛ نواری که تاکنون آن را آفتابی نکرده است. موضوع بسیار عجیب و غیر قابل باوری است: برخلاف ایران، سوریه و حزب الله لبنان، عربستان سعودی هرگز به تروریسم متهم نبوده بلکه مشهور است که «سعودی ها، دشمنان خود را نمیکشند، آنها را میخرند». آنوقت یکچنین رژیم محافظه کاری، یکی از

محترمترین و ملایمترین منتقدان خود را به یکچنین شکل ابلهانه ی اظهار من الشمسی در سفارت خود ترور کند درحالیکه اجیر کردن افراد بدبخت محله های بدنام ترکیه برای ترور در همه جای این کشور، کار راحتی است و خود سازمان اطلاعات ترکیه با روشهایی که از سیا و موساد آموخته، چنان مخالفان خود را درون همین کشور ترکیه ترور میکند که اغلب اصلا چیز قابل اثباتی علیه خود باقی نمیگذارد. از رژیم رسوای آل سعود بعید نبود که مسئولیت دستور به قتل خاشقجی را بپذیرد و به هر حال، این، عجیبتر از پذیرش دست داشتن شهروندان سعودی در ماجرای 11 سپتامبر نیست. "وین مادسن" روزنامه نگار ، در مقاله ی زیر:

“the donmeh: the middle east,s most whispered secret”: wayne madsen: strategic culture journal: 2/10/2011

مینویسد: در کتابی به نام "جنبش وهابی(حقیقت و ریشه)" اثر «عبدالوهاب ابراهیم الشماری» آمده که عبدالعزیز ابن سعود، بنیانگذار حکومت سعودی، از نسل "مردخای بن ابراهیم بن موشه" تاجر یهودی اهل بصره بود که در نجد به قبیله ی عنزه ملحق شد و اسلام آورد و با دختری از آن خاندان وصلت کرد. این گفته سبب شده تا گروهی از مسلمانان، آل سعود را "دونه" بخوانند: اصطلاحی که درباره ی یهودیانی به کار میرود که به ظاهر اسلام می آورند ولی درخفا یهودیند و قصد اصلیشان تخریب اسلام از درون است.

اگر این موضوع درست باشد، پس عجیب نیست که "خادمون حرمین الشرفین" با این اعترافهای عجیب و غریبشان اسلام را به گند بکشند. بلکه عجیب این است که این همه رسانه در مغربزمین برای چندین هفته، آنقدر این موضوع را بزرگ و پرحاشیه جلوه دهند طوری که آدم حس کند در این چند هفته، جز جناب خاشقجی هیچکس در روی زمین نمرده و تمام این مسئولان غربی که درباره ی ناعادلانه بودن مرگ خاشقجی داد سخن میرانند، فرشتگان بیگناهی هستند که حاضر نیستند هیچوقت خون از دماغ کسی پایین بیاید. شاید بتوانیم بگوییم آل سعود، با پول پخش کردن بین همه ی اینها، عامدانه آبروی خودش را برد. ولی خیانت ترامپ به آل سعود را چگونه توجیه کنیم آن هم پس از آن همه پولی که ادعا شده آل سعود با خرید سلاحهای بیمصرف غربی به انبار خالی و اشنگتن سرازیر کرده است (تازه اگر از دوستی گرمابه و گلستانی "محمد بن سلمان" و "جارد کوشنر" داماد ترامپ بگذریم)؟ آیا آنچه درباره ی دخالت روسیه به نفع ترامپ در انتخابات امریکا میگویند، درست است؟ و آیا ترامپ نفوذی روسیه و چین است؟



اوباما در مدارس گولن



خیانت امریکایی:

این سوال که ترامپ چطور آدمی است، از پایه غلط است. همانطور که یک روزنامه نگار آشنا به خصوصیات ترامپ، در اجلاسی در فرانسه در آستانه ی انتخابات ریاست جمهوری اخیر امریکا (2017) گفته است، ترامپ تاجر است و ایدئولوژی تاجرها هرروز و بسته به شرایط و این که در حال حاضر، چطور میتوان پول درآورد، فرق میکند. حقیقتا هم در این یک سالی که از رئیس جمهور شدنش گذشته، هیچ حرفی نزده که بتوان آن را صددرصد جدی گرفت جز یک چیز: گفت برجام را لغو میکند و این کار را هم کرد. ترامپ با این کار عجیب، نه تنها دورویی ایالات متحده را به اثبات رساند، بلکه به تاجر و شرکتهای بزرگ در راسخ بودن در همکاری با ایالات متحده هشدار داد. واقعیت این است که ترامپ، یا بهتر است بگوییم جریانی که ترامپ را هدایت میکند، قدرت ایالات متحده را علیه خود آن به کار گرفت. اما این اتفاق به سود چه کسانی تمام شد؟ این گروه، قطعا ممالک غربی نبودند چون ایرانیها شورش و اشتیاق غیرقابل انتظاری برای قرارداد بستن با شرکتهای غربی از خود نشان دادند که همه اش نقش بر آب شد. در عوض، ایرانیها در حالی مجبور بودند به آغوش چین و روسیه ای برگردند که با آن شور غربگرایی هویدا شده، دیگر به ایرانیها اعتماد نداشتند.

ارتباط کوتاه مدت ایران و غرب، نتایج دور از انتظار دیگری هم داشت و آن، آشنایی نزدیک برخی غربیها با ایرانیها بود. یکی از این افراد که مدتی در ویلایی در خوانسار، مهمان یک خانواده ی اشرافی ایرانی بود، شگفتی و تنفر خود از دورویی ایرانیها را در دل فروخوراند طوریکه در بازگشت به غرب، در نامه ی سرگشاده ای که به زبان انگلیسی بر اینترنت منتشر کرد، نتوانست با سردادن انواع توهینها به ایران و ایرانی و وردست ایرانی، خشم خود را منفجر نکند (متأسفانه مجبورم برای نشان دادن وخامت موضوع، بعضی از این بددهنی ها را انعکاس دهم). غربی مزبور، ایران و چین و روسیه و اسرائیل را در یک جناح دریافته و نتانیاهو را ابزار روسها برای کنترل لابی یهودی امریکا به نفع چین و روسیه، و کمک به موفقیتهای "عروسک" دستنشانده ی چین در امریکا یعنی ترامپ خواند و اضافه کرد ثروتمندان ایرانی، پولهای خود را در بانکهای آلمان و سوئیس سرمایه گذاری میکنند و همان بانکها پول کشتار فلسطینیها را در اختیار اسرائیل میگذارند. راوی بینام نامه، خطاب به امریکایی های هراسان از لولوخرخره ی ایران ادامه میدهد: «این ثروتمندان نوکیسه ی ایرانی را میتوانید بدون کوچکترین زحمتی، در تجریش با اتومبیلهای آخرمدل غربی، در حالیکه چوب اسکی های آخر مدل غربی را با خود میبرند ببینید؛ چون تحریم برای اینها نیست؛ برای "استخوان شکسته های ابله" ایران است که با شعارهای "مرگ بر امریکا" و "مرگ بر اسرائیل" شما را میترسانند چون شما نمیدانید که ایرانیها به طرز [...] واری دروغگو و لافزنند! هر وقت "یک مشت غاز" توانستند مکه و اورشلیم را "آزاد کنند"، ایرانیها هم میتوانند. ایران و گروه های حامیش مثل حزب الله لبنان جز ایجاد این توهم که اسرائیل، مظلوم و در خطر فاشیسم اسلامی است، هیچ گلی به سر دنیا نزده اند. تا حالا هیچ از خودتان پرسیده اید که چطور ممکن است "یک مشت غاز" مثل حزب الله لبنان، کشور روشن فکر خیزی مثل لبنان را آنقدر به هم بریزند که بتوانند همیشه در قدرت جای داشته باشند؟ لبنانیها نیازی به حزب الله ندارند، اسرائیل است که به آنها نیاز دارد. سردمداران صهیونیست اسرائیل، [اشکنازیهای] برخاسته از روسیه اند و بعید به نظر میرسد گوشه ی چشمی به خاستگاه خود نداشته باشند. آنها ابزار روسیه برای نیروبخشی به ترامپ هستند.»

به نظر میرسد راوی بدون هیچگونه منطقی و با عصبانیت محض، این خطوط را نوشته است چون اگرچه ممکن است ایران، خود مستقیما تیری به سمت اسرائیل پرتاب نکرده باشد، اما حزب الله لبنان

مستقیماً با آن درگیر شده و بعضی از افرادش هم به دست اسرائیل ترور شده اند، و این ادعاها موضوعاتی هستند که باید به لحاظ منطقی با شواهدی متقن اثبات شوند. ولی انصافاً دورویی ایرانی آنقدر هست که بتواند چنین توطئه باوری گسترده ای را نسبت به چین و روسیه ایجاد کند. دولت پرزیدنت روحانی و لااقل وزارت خارجه اش به رهبری محمدجواد ظریف را گروهی غربگرا تشکیل میدهند. محمد جواد ظریف را، مبدع اصلی "نایاک" (لابی جمهوری اسلامی در امریکا و غرب) به رهبری "تریتا پارسی" میدانند.

تریتا پارسی، در ایجاد هماهنگی های اخیر بین شرکتهای غربی و مسئولین ایرانی، دلالتی پرسودی داشت. یکی از همکاران نایاک یعنی "محمدباقر نمازی" (عضو خاندان رسوای نمازی که از قرن 19 همکاری سنگینی با امپراطوری بریتانیا و عواملشان در هند داشته، و حتی بزرگشان محمد نمازی در ماجرای کودتای انگلیسی-امریکایی علیه دکتر مصدق، نقش فعالی ایفا کرده بود) از معدود خدمتکاران رژیم پیشین بود که جمهوری اسلامی تا مدتها با آنها مشکلی نداشت (نمازی در سال 1394 به همراه پسرش به جرم جاسوسی برای سرویسهای اطلاعاتی غرب و اسرائیل، در ایران بازداشت شدند). در انتخابات ریاست جمهوری سال 1396 که به پیروزی دوباره ی حسن روحانی انجامید، وقتی رضا پهلوی (شاهزاده ی مخلوع) در مصاحبه ای میزان واقعی شرکت ایرانیها در انتخابات را 40 درصد خواند، درحالیکه هنوز مصاحبه تمام نشده بود، تریتا پارسی و بهمن کلیاسی (خبرنگار بی بی سی در امریکا و از کارگزاران نایاک) به همراه مترجم سابق احمدینژاد در امریکا، در فیسبوک تریتا پارسی، به ریش شاهزاده خندیدند. اگر به رسانه های خارجیشان توجه کنید، میبینید که فعالان سیاسی آن ور آب دو دسته اند: یک سری علیه تحریم موضع میگیرند و یک سری به نفع آن دسته ی اول، دستنشانده های نایاکند که در ظاهر برای بدبختی مردم ایران، ولی درواقع برای منافع نایاک و شرکتهای غربی، اشک تمساح میریزند، و دسته ی دوم، عوامل وابسته به براندازان شکم سیرند که اغلب، جز کینه ی عمیق و بیمنطق نسبت به جمهوری اسلامی، و حمل همان نگاه «بالا به پایین» رژیم سابق به مردم ایران، هیچ وجه اشتراکی ندارند. (البته بقای جمهوری اسلامی بیش از این که به اختلافات این دو گروه بیخاصیت برگردد، بدین خاطر بوده که عربستان سعودی علیرغم منافعش، نتوانسته تاکنون خود را به جناح چین ملحق کند. چون شرکت نفت سعودی، یک شرکت قدرتمند و پلید امریکایی است. اگر چنین نبود، او تاحال، جای ایران تحریم شده را در تامین نفت چین گرفته بود.)

در مردادماه 1397، تریتا پارسی، پس از 17 سال -به گفته ی شایعات: به خاطر افشای فسادش- از ریاست نایاک کنار رفت تا او هم از قربانیان خوشباوری ایرانی به "قانون امریکایی" به حساب آید. اما قربانیان واقعی این اعتماد، ملت "همیشه در صحنه" ی ایران هستند که اکنون، حسی شبیه روس های دوره ی یلتسین را نسبت به غرب تجربه میکنند. ولی این، سبب نشده تا بیشتر ایرانیان نظرشان درباره ی چین و روسیه برگردد. شاید هر ایرانی ای به طور ناخودآگاه میدانند "کلید" مشکلات مملکتش نه در دست آقای روحانی، بلکه در دست چین و روسیه است. آیا چین در توافق کردن با امریکا در خروج از ایران، میخواهد رژیم ایران را شرقراتر کند و یا خدای نکرده، با یک رژیم شرقراتر جایگزین کند؟ ما ایرانیهای درون مرز، صبر و توان این را نداریم که صبر کنیم تا تاریخ خودش پاسخ را در دامانمان بگذارد. شاید نتوانیم با قدرتمداران مقابله کنیم ولی میتوانیم اشکالات خودمان را کشف و از این طریق، از خود محافظت کنیم.

BUY
EXPERT
SERVICE.
UNBEATABLE
PRICE.
GEOTV Best Buy



**PRICE MATCH
GUARANTEE**



Motorola - Moto G Plus (5th Gen)
4G LTE with 64GB Memory Cell...

Shop Now

\$299.99



TRUMPOLOGY

The Happy-Go-Lucky Jewish Group That Connects Trump and Putin

Where Trump's real estate world meets a top religious ally of the Kremlin.

By BEN SCHRECKINGER | April 09, 2017



تبعید اجباری فلسطینیان چطور اتفاق افتاد؟ آوارگی ادامه دارد

1922

موشه شاریت
اولین وزیر خارجه رژیم
صهیونیستی
ما فراموش کرده ایم
که برای مالک شدن یک
سرزمین خالی نیامده ایم،
ما آمده ایم سرزمینی را
از مردمی که مالک آن
هستند بگیریم.

از دهه ۱۸۸۰،
صهیونیست ها تمام نیروی
سیاسی، اقتصادی و نظامی
خود را به کار گرفته اند تا
فلسطینیان را تبعید کنند،
سرزمین هایشان را بگیرند
و از بازگشت آنها جلوگیری
کنند.

در سال ۱۹۲۲، ۷۵۰ هزار نفر در سرزمینی
که تحت فرمان انگلیسی ها بود، زندگی
می کردند که فقط ۸۴ هزار نفر از آنها
یهودی بودند.

توزیع مالکیت زمین هادر سال ۱۹۲۲:
جمعیت فلسطینیان در ۱۹۲۲: ۶۷۰ هزار نفر
جمعیت یهودیان: ۸۴ هزار نفر

1948

دیوید بن گوریون
اولین نخست وزیر رژیم
صهیونیستی

فقط یک راه برای
اعراب ساکن
سرزمین های اشغالی
باقی مانده است:
اینکه پایه فرار
بگذارند.

بین سال های ۱۹۱۸ تا
۱۹۴۸، ۴۸۰ هزار یهودی در
این مناطق ساکن شدند.

در سال ۱۹۴۸، ۷۵۰ هزار نفر که نیمی از
جمعیت فلسطینیان بودند، آواره شدند.

توزیع مالکیت زمین هادر سال ۱۹۴۸:
جمعیت فلسطینیان در ۱۹۴۸: ۱۰ میلیون و ۷۰ هزار نفر
جمعیت یهودیان: ۷۲۰ هزار نفر

1967

موشه دایان
وزیر دفاع پیشین رژیم
صهیونیستی

خانم ها خراب شدند؛
نم در جنگ بلک به
عنوان تنبیه و برای
فراری دادن ساکنان

بین سال های ۱۹۴۸
تا ۱۹۶۷، ۱/۳ میلیون یهودی ساکن
سرزمین های اشغالی
شدند.

در جنگ ۱۹۶۷، ۴۴۰ هزار فلسطینی آواره
شدند و تا پایان این سال، شمار تبعیدی ها به
۱/۱ میلیون نفر رسید.

توزیع مالکیت زمین هادر سال ۱۹۶۷:
جمعیت فلسطینیان در ۱۹۶۷: ۱۰ میلیون و ۲۸۰ هزار نفر
جمعیت یهودیان: ۲۰ میلیون و ۳۸۰ هزار نفر

TO DAY

بنیامین نتانیاهو
نخست وزیر فعلی اسرائیل

فلسطینیان باید
خواستشان برای
بازگشت به داخل
مرزهای اسرائیل
را برای همیشه
فراموش کنند.

از ۱۹۶۷ تا سال
۱/۸۰۲۰۰۰۸ میلیون
یهودی ساکن مناطق
اشغالی شده اند.

از سال ۱۹۶۷، اقامت ۲۴۰ هزار فلسطینی
لغو شده است. تا سال ۲۰۰۸، ۵/۳ میلیون
فلسطینی در تبعید به سر می برند.

توزیع مالکیت زمین هادر سال ۲۰۰۸:
جمعیت فلسطینیان در ۲۰۰۸: ۵ میلیون و ۱۲۰ هزار نفر
جمعیت یهودیان: ۲۵ میلیون و ۶۱۰ هزار نفر



ایلمن بیه
مورخ اسرائیلی:
واقعیت این است که
صهیونیسم تلاشی
برای هویت دادن به
یک دین، یک فرهنگ
و یک قوم از مینه
استعمارگرانه است.

وضعیت مالکیت زمین ها و جمعیت یهودیان
و فلسطینیان
۱۰۰ هزار شهر کنشین صهیونیست
۱۰۰ هزار آواره فلسطینی
۱۰۰ هزار فلسطینی در تبعید

مرام انتظار

اگر امریکا اینطور در مقابل چین، قافیه را باخته، دلایلش همانی است که سبب رنج عظیم ایران شده است. نه فقط چون امریکا و ایران، هردو اسیر آقازاده های نالایق شده و گویا آن سیستم رسانه ای-کامپیوتری که برای خرف کردن عوام به کار گرفته شده، علیه خود خاندانهای حاکم هم کمانه کرده است؛ بلکه چون ایرانی و امریکایی به طور کلی بسیار شبیه همند. هر دو ملتی هستند به ظاهر مذهبی ولی تا آن حد عوامانه که تنها در ظاهر دین مانده اند و در زندگی روزمره، کوچکترین تلاشی برای رعایت شعایر مذهبی نمیکنند جز آنجا که پای ریا در میان باشد. و شاید از این رو است که هردو به شدت منجی گرایند. نه تنها دین هردو کشور، بشارت بازگشت منجی میدهد، بلکه این "مذهب انتظار"، در عمق جان همه ی افراد این دو ملت نفوذ کرده است چنانکه حتی آنها که به ظاهر مسیحاباور نیستند، منتظر آمدن سیاستمداریند که کشور را آباد کند. چنین سیاستمداری هرگز نخواهد آمد. میگویند چرچیل زمانی گفته بود (نقل به مضمون): «یک بار از قبرستانی میگذشتم. در آنجا سنگ قبری دیدم با این نوشته: "در اینجا سیاستمداری بزرگ و انسانی درستکار آرمیده است." تا حالا ندیده بودم دو نفر را در یک قبر دفن کنند.»

این اعتراف یک سیاستمدار مشهور، با بعضی تحقیقات روانشناسی تایید میشود. دکتر استانیسلاو گروفر در کتاب "ذهن هولوتراپیک" فصلی را به عارضه ی روانی "بی پی ام تری" اختصاص میدهد که اکثر سیاستمداران درگیر آنند و همچنین مشخصه ی شیطانپرستان، جانپان جنسی، شکنجه گران، دیوانگان سرعت و برانگیزندگان خشونت انقلابی نیز هست. (به گفته ی دکتر گروفر، فیلمهای سینمای هالیوود، سراسر، "بی پی ام 3" هستند.) به عبارت دیگر، اگر کسی سیاستمدار است، یعنی این که به احتمال زیاد، یک بیمار روانی است. همیشه معدود افراد درستی پیدا میشوند که برای خدمت به مردم، قدم جلو بگذارند. ولی آنها در سیستمی از افراد فاسد، ناچارا تا حدی تن به فساد میدهند و یا اگر بخواهند مقابل جریان بایستند، سربه نیست میشوند. بنابراین، هرگز نمیتوان و نباید منتظر ظهور دوران سیاستمداران درستکار بود. بلکه باید از امکاناتی که سیاستمداران فعلی در اختیار جامعه قرار میدهند، سود برد.

در دوره ی پهلوی، سیاستمداران وقت، بنا به ایدئولوژی خاص خودشان، خدمات و خیانتهایی کردند. در دوره ی رژیم فعلی نیز، ایدئولوژی دیگری بر سر کار آمد و پیروانش باز بسته به امکاناتی که داشتند، خدمات و خیانتهایی کردند. پس از این هم تا دور زمان برجا است، همین خواهد بود. در این وانفسا، ما مردم عادی باید از موفقیتها به نحو احسن استفاده کرده و از شکستها درس بیاموزیم. چون هدف از تبعید ما به زندان جهان این است که در درجه ی اول، خودمان، و بعد تا جای ممکن جهان را، درست کنیم. ولی در عمل میبینیم که در طول همین یکصدسالی که برای خودمان کسی شده ایم، "تراژدی نخستین" را به تناوب به صورت "کمدی تاریخ" بر پرده برده ایم.

من از سیاستمداران انتظاری ندارم. آنها ذاتشان همین است. من از مردم متعجبم که خود به همدیگر خیانت میکنند و آن وقت، حکومت را خائن میخوانند. هیچ سیاستمداری بدون سوء استفاده از ارتشی از عوام که به جایش قربانی شوند، به جایی نرسیده است. مثالها در اینباره زیادند. ولی یکی که فعلا به ذهنم میرسد، دوستی بود در بسیج. در دوران دبیرستان یکی از زرنگترین دانش آموزان با بهترین نمره ها بود. اما چون از قشر ضعیف جامعه بود و پول تحصیل در دانشگاه را نداشت، برای پول درآوردن، به خدمت بسیج درآمده بود و مخالفان همان حکومتی را که عامل فقر و ذلالت خود میدانست، برای پول گرفتن از همان

حکومت، مضروب میکرد. همین که با کسی جایی خلوت میکرد، میگفت «بسیجی ها همه شان "خایمال" اند.» شاید چون میدانست، خودش همینطور است، جمع مییست تا در این صفت مشئوم تنها نباشد. چون انسانها همیشه از تنهایی میترسند. به یاد شعر اول کتاب "آی گفتم" از محمدعلی افراشته شاعر گیلانی می افتم که در دوره ی پهلوی، نصیحتهای یک مرتجع به خودش را چنین به نظم درآورده بود:

ما به دست بچه های رنجبر

اسلحه دادیم بر ضد پدر

هست آن ژاندارم در کوه و کمر

بچه های برزگر یا کارگر

پاسبان از فعله میسازیم ما

با همان بر فعله میتازیم ما

ما به آن سرباز میگوییم پیش

تیر خالی کن به همکاران خویش

نورچشمی های ما شب در قمار

بچه هاتان پاسبان و پاسدار

رنجبر هر جا که دارد اتفاق

نقشه میچینیم از بهر فراغ

ترک را با فارس در جنگ افکنیم

جنگشان وقتی که شد حظ میکنیم

جنگهای مذهبی برپا کنیم

از نفاق توده بشکن میزنیم

کم اگر هستیم اما محکمیم

دزد اگر هستیم اما با همیم...

همانطور که میبینید، از دوره ی پهلوی تا به امروز، مردم تغییری نکرده اند. سیاستمداران به طور مرتب، از سر فرصت طلبی رنگ عوض کرده اند ولی مردم فرصتها را ندیده اند. دقت کنید ببینید در دنیا چه خبر است: همسایه ی شرقی ما افغانستان که در چنگال امریکا و متحدینش است، از زمان سقوط طالبان تاکنون میزان تولید تریاکش را چندین برابر کرده است: تریاکی که به هر حال در گذر خود به اروپا و امریکا، باید از ایران عبور کند. در غرب، اما اردوغان، با تحریمهایی که دونالد ترامپ "مشکوک"

علیهش وضع کرده، هرچه بیشتر به آغوش چین پناه برده و اردغان پولپرست، همانطور که اخیرا در مجله ی "دیپلمات" انگلیسی آمده، با سرمایه گذاری های چین در کشور، به زودی دیگر احتمالا هیچ یادی از رنج "ترکهای شرقی" (اویغورهای سین کیانگ) نخواهد کرد.

چنانکه تا بدینجا از بررسی رسانه ها دریافته ام، این، ممکن است به تبدیل تدریجی پان ترکیسم اسلامگرای خشن غربتبار به یک پان ترکیسم عارفانه ی 72ملتی به محوریت عرفان مولانا مظهر اسلام ترکیه ختم شود که میسر آید:

ای بسا هندو و ترک همزبان/ای بسا دو ترک چون بیگانگان

و شاید اگر خدا بخواهد، به زودی از شر وجود پدیده ی نفرین شده ی پان ترکیسم نجات یابیم، که این، خود میتواند زمینه ی از بین رفتن پان های دیگر چون پان فارسیسم و پان عربیسم و پان کردیسم را هم فراهم آورد. حتی نفس وجود چنین احتمال خطرناکی برای غرب، سبب خواهد شد تا ایران (که اتحاد اوراسیا بدون مشارکت آن نتیجه ی درخوری نخواهد داشت) هرچه بیشتر اسیر خطر افیون، و همچنین سلفی گری صادره از پاکستان و افغانستان شود. فرصتها و تهدیدها همزمان با هم بروز میکنند و این بستگی به خودمان دارد که به کدام روی خوش نشان دهیم. امروز که چپ لائیک تقریبا از بین رفته، مجاهدین خلق و اطرافیان رضایپهلوی به بلاهت شناخته میشوند، و نئولیبرالیسم هاشمی و دنباله روانش هرگز در این 30سال، به اندازه ی امروز، رسوا و بدنام نبوده، شرایط سیاسی عجیب گفته شده، بهترین فرصت را برای تبلور تفکر ایرانی و بومی فراهم آورده است.



« یکی از رقمهای بزرگ پیش بینی شده برای درآمد دولت در سال آینده، جریمه های تخلف رانندگان است»
- خدا یا خداوند!.. راننده های ما روستا سال آینده خلافتار تو کن! ؟

کاریکاتور "هویدا" نخست وزیر دوران پهلوی در "توفیق" مجله ی فکاهی معروف آن دوره

اتحاد خورشیدی

در آخرین روزهای پاییز امسال، ترامپ اعلام کرد که نیروهای امریکایی را از سوریه خارج میکند؛ همچنین 7000 نفر نیروی امریکایی دیگر را هم از افغانستان. این موضوع، موجی از هیاهو و سرشار از ابراز ناخرسندی را در سنا و محافل سیاسی امریکا برانگیخت. فرانسویها در مقابل، با مظلومنمایی از آسیبپذیری خود در برابر ترور، گفتند که از ترس رشد دوباره ی داعش و القاعده در سوریه میمانند (هرچند نظرسنجیهای روزنامه ی لوموند نشان داده 31 درصد فرانسویها در سال 2017، القاعده و داعش را ابزار سرویسهای اطلاعاتی غرب از جمله فرانسه میدانستند). اما آنچه به ما مربوط میشود، این که اسرائیل هم کولی بازی درآورد که الان ایران عملا با اسرائیل هم مرز شده است و میتواند خطر بیشتری بیافریند.

اگرچه نادانان ممکن است گول این اداهای رژیم صهیونیست را بخورند، ولی در خود ایران به خوبی حس میشود که هرچقدر بازوی ایران در منطقه درازتر میشود، از درون در مقابل جدایی طلبی ضعیفتر میشود چون این بازوی دراز محصول یک کائوس سیاسی واقعی در جهان عرب است و ناظران اتفاق نظر دارند که اگر صدام سرنگون و عراق آشوبزده نشده بود، وضع خود ایران هم الان خیلی بهتر بود. محسن رضایی در یکی از کاندیداتوری های قبلی خود دم از فدرالیزه کردن ایران زد اما کسی جدیش نگرفت. ولی روحانی در دوره ی ریاست جمهوری خود و در سال 2014، مجبور شد ادا درآورد که میخواهد ایران را به 5منطقه تقسیم کند تا عده ی کثیری از کسانی که به وی رای داده اند را سر



کار بگذارد. این حيله ها تا ابد جواب نمیدهند و باید راه بهتری برای حفظ اتحاد کشور پیدا کرد. اگر رویای اردوغان برای نفوذ در جهان سوخته ی عرب محقق شود، بخشی از مشکل حل میشود. چون آنوقت میتوان با سرمایه گذاری بر یک نقطه ی اشتراک بالقوه بین ترکیه و افغانستان، و یاری دادن افغانستان را علیه پاکستان، نظم بهتری را مستقر کرد. و اگر از من میشنوید، این نقطه ی اشتراک، چیزی به جز پدیده ای فرهنگی نباید باشد. طالبان جلو رشد غربگرایی در این کشور را موقتاً گرفتند و حالا که غرب به آنجا بازگشته، دقیقاً همان غربی که در دوره ی پهلوی بر سر ایران خراب شد نیست. بلکه غرب مدگرایی است که سنتها هم جزو مدهایش محسوب میشوند. مثلاً اگر اسلام طالبانی، همه ی افغانها را پشتونیزه کرد و لباسهای پشتونی بسیار ساده نشان کرد، حالا خیلی از جوانان، از لباسهای اقوام گوناگون دیگر افغانستان چون ترکمن و ازبک و تاجیک و... استقبال میکنند و نه لزوماً از لباسهای غربی. اما آن کدام نماد سنتی است که ایران را محور اتحاد فرهنگی افغانستان و ترکیه میکند؟ پاسخ من، نمادی است که سابقاً بر پرچم ایران بود و میتوان بدون این که نام مقدس الله را از پرچم ایران زدود، آن نماد قدیمی را به سنت و فرهنگ ایران بازگرداند: شیر و خورشید.

افسانه ها بر آنند که شیر، سمبل سلطان غیاث الدین محمد سام غوری، و خورشید، سمبل دختر عمو و همسر وی ملکه تاج الحریر (دختر ملکه ی غرجستان در نزدیکی هرات) بوده است. رک به:

“Anatolian Seljuk sultans and Anatolian Seljuk coins”: h.erkilet lioglu:

kayseri, 1996: p122

غوریان، سلسله ای بودند که از زمانی که امیر فولاد غوری، ابومسلم را در رساندن خاندان عباسی به قدرت یاری کرد، با خلافت عباسی مناسبات حسنه داشتند و زمانی که حس کردند خوارزمشاهیان قصد ساقط کردن خلافت بغداد را دارند، علیه آنها وارد جنگ شدند. ولی خوارزمشاهیان از دشمنی قراختاییان و هندیان با غوری ها، برای تضعیف و نهایتاً محو دولت غوری سود بردند. سلطان محمد سام غوری که



بیشتر از طریق کتاب طبقات ناصری منسوب به جوزجانی شناخته شده و ابنیه ای منسوب به او در افغانستان هنوز وجود دارند، از قهرمانان ملی تاریخ افغانستان به حساب می آید که ترک بودن او و حمایتش از خلافت بغداد، مسلماً میتواند نقطه ی اتکایی برای خلافت جدید ترکیه باشد. ولی پرچم شیر و خورشید، ایران را هم به داستان میکشاند. چون شیروخورشید به عنوان یک نماد سیاسی، بیش از همه، با سکه های امپراطوری ایلخانان مغول به مرکزیت ایران مشهور شد.

این که افسانه، آن را به سلطان معظم غوری نسبت داده، احتمالاً از آن رو است که نخستین سلاطین مغول هند، به شدت متأثر از غوریان بودند. چون نماد شیروخورشید، پیش از پرچم قاجاری، بر پرچم مغولهای هند ظاهر شده بود. ولی در هر حال، ظهور پرچم در خراسان بزرگ (شامل افغانستان) قابل باور است چون خراسان به معنی سرزمینی که خورشید از آن برمیخیزد، میباشد و خانه ی خورشید، "برج الاسد" یعنی صورت فلکی شیر است: حیوانی که نه فقط رنگ پوستش شبیه خورشید است، بلکه یال جنس نر آن هم تالو انوار خورشید را به ذهن متبادر میکند. جالب این که در صفحه ی "پرچم" در «دانشنامه ی جهان اسلام» از قول مورخی به نام ابن بی بی، نقل شده که در نبرد بین سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی (حکمران ترکیه و حامی مولانا) و جلال الدین خوارزمشاه (توطئه گر علیه خلافت بغداد)، بر پرچم سلجوقیان روم (که بعداً ترکیه ی عثمانی از دل آن دولت برآمد) نقش شیری رسم شده بود.

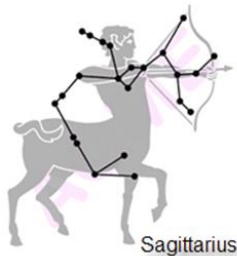
خورشید در کنار شیر، از حالت "خورشید خانم" درمی آید و به حالت قهرمانانه ای در می آید که دو جشن مشهور ایرانی یعنی یلدا و نوروز را به هم متصل میکند. تمام نقاط قوت و ضعف اسلام در ایران و شرق و غرب آن، به تفسیری که ترکان از این اسطوره کرده اند برمیگردد و بدون اصلاح این مورد، کارها به خوبی به پیش نخواهند رفت. برای رفع ابهام، باید ابتدائاً ربط خورشید به ایدئولوژی اسلامی را دریابیم.



طرح شیر و خورشید بر پرچم مغولهای هند



SOL oriens in dorso LEONIS



Sagittarius



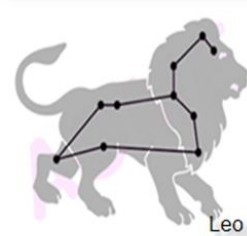
Taurus



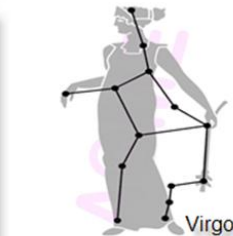
Gemini



Cancer



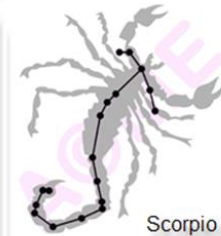
Leo



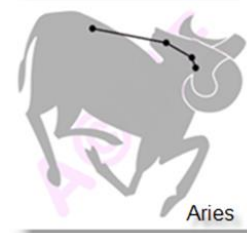
Virgo



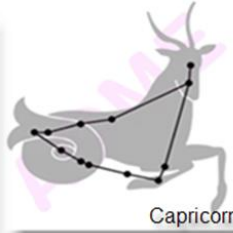
Libra



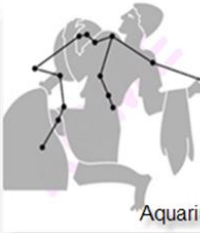
Scorpio



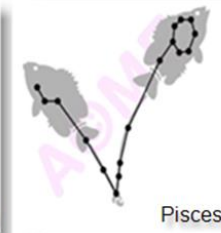
Aries



Capricorn



Aquarius



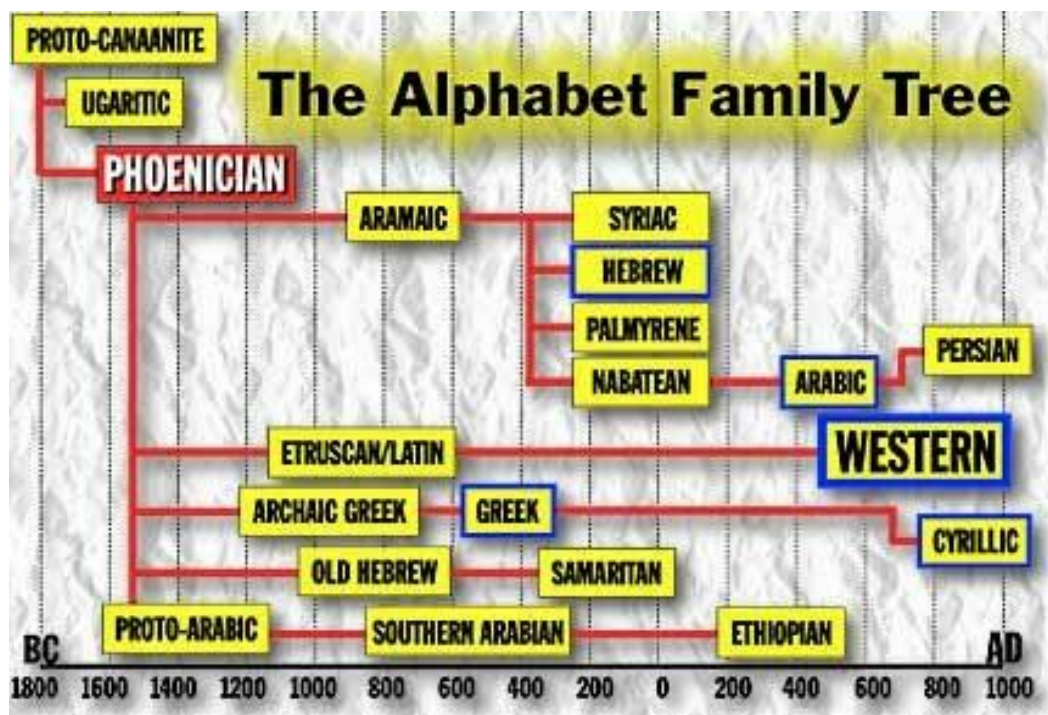
Pisces

ایدئولوژی اسلامی

تاریخ اسلام، پنج مرحله را به خود دیده است:

- 1-اسلام اولیه: که کسی دقیقاً نمیداند چیست و تنها از طریق برخی داستانها مانند درس آموزی موسای کنعانی الاصل مصری نزد "یترو" (پیغمبر مدین) میتوان به وجود آن پی برد.
- 2-اسلام حبشی-موآبی: ترکیبی است از ستاره شناسی فنیقی (با اصل بابلی) با یکتاپرستی بدوی عرب، که توسط هیکسوسها به مصر وارد و در آنجا مطابق میل فرمانروایان حبشی مصر، تغییراتی به خود دیده و از آنان، به کل کلنیهای فنیقی شمال افریقا و اروپا رسیده است. اینان تمدن واحدی را سبب شدند که نژاد ترکیبی عرب(فنیقی)-حبشی حاکم بر آن، در اروپا "مور" نامیده میشد. برخی این نام را برگرفته از نام "مروئه" پایتخت حبشیان دانسته و برخی بین آن و نام قبیله ی عربزبان سیاهپوست "مهر" در جنوب شبه جزیره ی عربستان ارتباط جسته اند. نام سلسله ی افسانه ای مروونژی (که اولین تلاش برای تأسیس امپراطوری مقدس روم، و بدین ترتیب زمینه چیدن برای سیطره یافتن کلیسای رم بر کل اروپای غربی و مرکزی به آنها منسوب است) گاهی یادگار حکومت اینان بر اروپای غربی دانسته میشود بدین ترتیب که این نام به "ونیزی های مور" ترجمه میشود. قبایل "ونیزی/ونتی/واندال" که شهر ونیز را مقر خود و محل ورود کالاهای و ایدئولوژی های شرقی به اروپا قرار دادند، نامشان گاهی تلفظی از فنیقی دانسته میشود. اروپای دوره ی رنسانس را به نام اینان، گاه "امپراطوری ونیز" میخوانند.

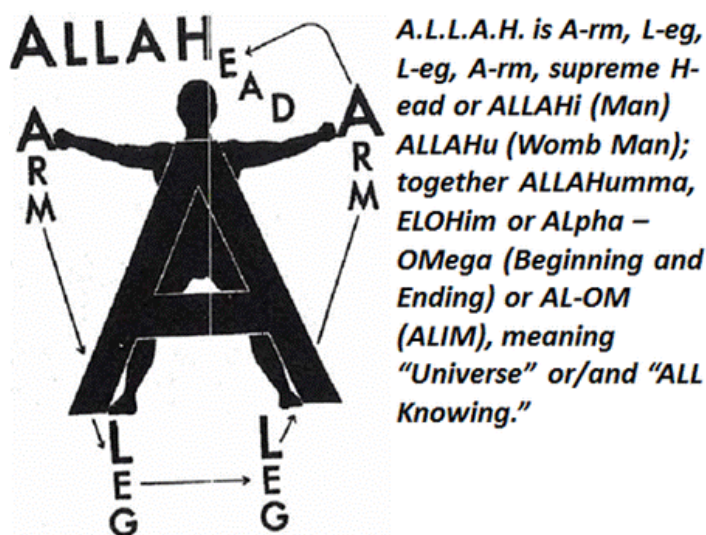
مورها احتمالاً معاویه (نخستین حکمران مسلمان که وجودش از نظر باستانشناسی اثبات شده است) را برای فتح شرق یاری و سپس خود را تابع امپراطوری او کردند. پیشتر دینهای یهودی و مسیحی از این نوع از اسلام جدا شده بودند. یکی از دلایل مهم گسترش این ادیان، الفبا است که توسط فنیقیان اختراع شده است.



3-اسلام مسیحی گونه: که توسط عبدالملک مروان از جانشینان معاویه پدید آمد و تمام فرقه های متشابه و متخاصم ارتدکس امروزی اسلامی نتیجه ی آنند که البته همگی در پذیرش نوعی تعریف اولیه ی سلجوقی از اسلام، با هم متحد شده اند. پروتستانها معمولا کلیسای کاتولیک را به اختراع این مدل از اسلام برای بسیج کردن امپراطوری عرب علیه بیزانسی های مسیحی که سیطره ی رم را نپذیرفته بودند متهم میکنند. بعید نیست این نظر درست باشد، چون پس از آن، اندیشه و عالم اسلامی، هرگز از توطئه ها و دخل و تصرفهای جهان غرب در امان نماند.

4-فراماسونری

5-موروساینس: جنبش مسلمانان سیاهپوست امریکا که مدلهای پیشین را با عقاید دیگری چون یوفوها و ساینتولوژی ترکیب کرده است، البته آنها ریشه ی عقاید خود را به واسطه ی "شیخ سلیمان" (!؟) به حکمایی مرموز در حجاز و شام و مصر میرسانند. این فرقه معتقد است که تمام سیاهان امریکا، از نسل قبایلی در غرب افریقا هستند که نسبشان به کنعانیها میرسد و از این رو، باید اسلام دین همه ی سیاهان امریکا باشد.



تصویر از سایت دکتر "علیم بی" از پیروان ساینتولوژی که همانطور که میبینید، از الله خدای اسلام تصویری انسانگون به دست میدهد.

بدین ترتیب واضح است که اسلام متداول که نوع سوم باشد، در اولین برخوردهای خود با جهان، هنوز از مدل دوم و اول کاملاً بیرون نیامده بود: مدلی که به صورتهای فلکی وابسته بود البته بسیاری از ما، امروزه با صورتهای فلکی و تطبیقشان با عناصر طبیعت آشنایی نداریم ولی مدل تشبیه عناصر به یکدیگر در اسطوره سازی را هنوز در کودکان میبینیم. مثلاً خواهرزاده ی من "ایلیا" که حدود دوسال دارد، یک عروسک شیر به نام "ببو" دارد و هروقت تصویر شیر را میبیند به آن ببو میگوید. حتی یکبار گرگی یالدار و باشکوه را در تلویزیون دید و به آن گفت "ببو". شاید تصورکردن بابلیها شیر را در قالب یک سگ، که در سفر یلدایی-نوروزی خود آن را بررسی میکنیم، با تطابقهای عقلی مشابهی صورت گرفته است.



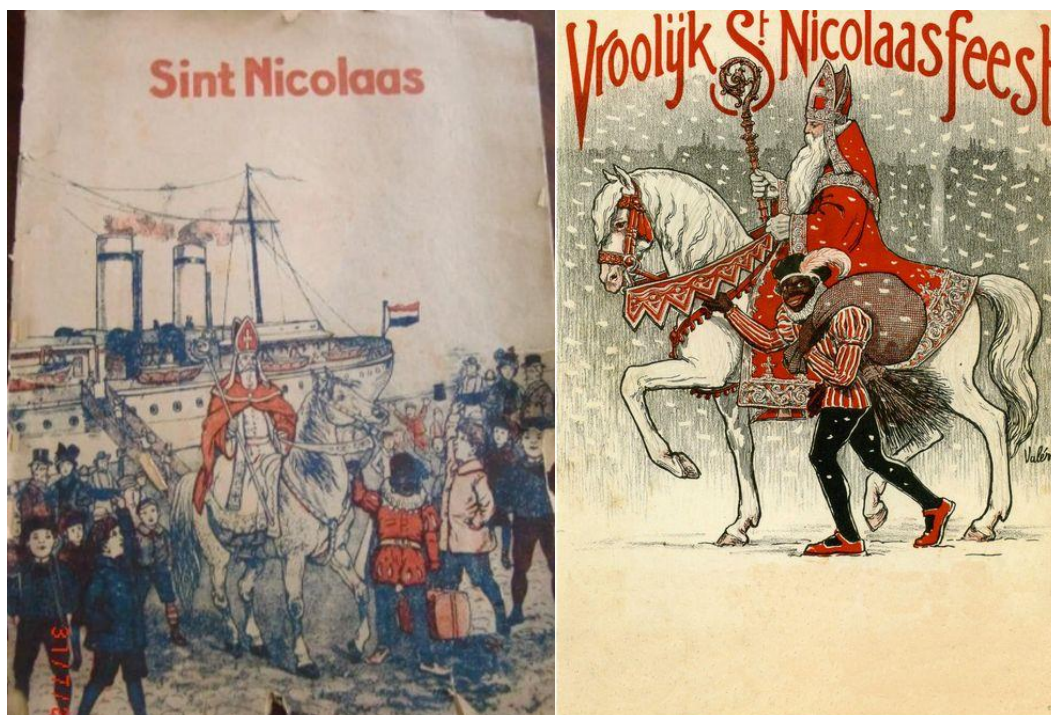
تبلیغ پاک کنهای کنکو با تصاویر کوپید (خدای عشق) و برخی صورت فلکی (در اینجا ثور و حوت) در مجله ی سروش خردسالان (آذر 1397)، حتمالا اولین برخوردهای بخشی از نسل آینده ی ایرانی با عناصر نجومی خواهد بود.



ايليا و بوبو

از یلدا تا نوروز:

"یلدا" در آرامی به معنی تولد است و اشاره به تولد خورشید دارد. چون 21 دسامبر یا اول دی، طولانی‌ترین شب سال بر اساس تقویم جلالی است و پس از آن، روزها پیوسته درازتر خواهند شد تا این که در اول فروردین (نوروز)، روز و شب با هم برابر میشوند. ایرانیها در این شب، خوراکیهای قرمز رنگ می‌خورند تا خورشید از این قرمزی‌ها نیرو بگیرد و درخشانتر شود و بتواند تاریکی را شکست دهد. کریسمس مسیحیت غربی، تنها 4 شب بعد در 25 دسامبر است. در آنجا تولد مسیح و خورشید با هم برابر دانسته شده است. و خورشید مسیحی شده در قالب سنت نیکولاس (بابانوئل) با لباس قرمز (خورشیدی) حکمروایی میکند. می‌گویند بابانوئل که در اصل اهل ترکیه بود، از یاری خادم سیاهپوستش



در این شب بهره مند میشد. به طرز شگفتی، چهره ی اخیر، در سرزمینهای ژرمن و در بین قزاقهای روسیه به فرمی اصیلتر دیده میشود: شیطانی نیمه بزمانند به نام "کرامپوس". در ایام کریسمس، وقتی بابانوئل تقلبی به خانه های روستاییان میرفت و از بچه ها سان میدید، جوانی در لباس کرامپوس همراهش بود که با چوبهایی که در دست داشت، کفل کودکان و حتی خانمها را به حالتی شهوانی مضروب میکرد. این موجود احتمالا "چوپاکابرا"ی شیطان است که نامش در اسپانیولی به معنی "بز مکنده" یعنی بزی که خون میخورد است. وی که الگوی اول کنت دراکولا است، همان کاری را میکند که ما ایرانیها برای درخشش خورشید انجام میدهم یعنی خوردن مایعی قرمز رنگ. او مدل اصیلتر بابانوئل است: فرمانروای زمستان: "ساتورن" یا سیاره ی زحل.



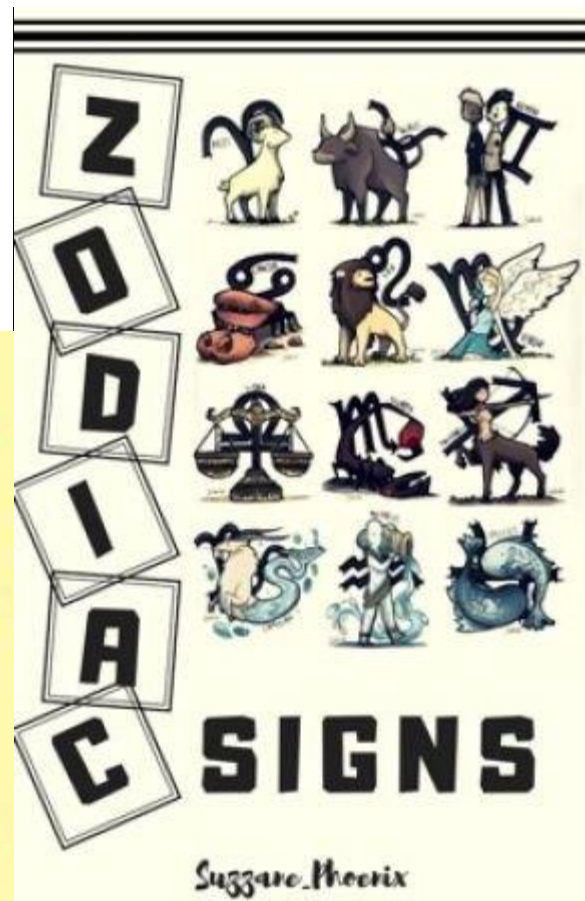
دو ماه اول زمستان یعنی دی و بهمن، تنها بروج زحل در سالند که اولی با صورت فلکی جدی (بز یا بزماهی) نشان داده میشود و دومی با صورت فلکی دلو به صورت انسانی که آب میریزد. شیطان نیمه بز-نیمه انسان، ساتورن در ترکیب این دو حالت است. اهمیت بز در این ماجرا، شاخ آن است که در شاخ حمل (قوچ) صورت فلکی موکل فروردین ماه تکرار میشود. این شاخ، شبیه هلال ماه است. در آثار کهن ایرانی، بارها بز به دایره مربوط شده است. شاید چون شاخ بز به مثابه ی هلالی است که باید به بدر برسد. آلت تناسلی بز که گاهی به حالت برانگیخته تصویر میشود، در اینجا حکم مار اوروبوروس را پیدا میکند که دم خود را گاز میگیرد و اینچنین به دایره ای تبدیل میشود که میتواند خورشید آینده باشد. اما این مار در مقام غرایز نفسانی، درواقع دشمنی بود که یک بار، قهرمان را میبلعد و در آسمان به صورت فلکی تنین (اژدهای آبی) تصویر میشود. سر این صورت فلکی، به طرف صورت فلکی قوس (آذرمه و درست قبل از جدی) و دم آن به طرف حمل در فروردین بود. پس غلبه ی قهرمان بر این هیولا، به ظهور بهار در برج حمل می انجامید. این که جدی، گاهی به شکل بز یا نیمتنه ی عقبی ماهی جلوه گر میشد، به ماه سوم زمستان، حوت برمیگشت که در قالب ماهی ای (مدل دیگر تنین) قهرمان بزمانند را میبلعد. این هیولای آبی، به مثابه ی نفس قهرمان بود که باید بر او غلبه میشد تا نیمه ی دیگر وجود یعنی حمل (قوچ) که بلافاصله پس از حوت می آمد، آزاد، و بهار ممکن شود.



موقعیت صورتهای فلکی تنین، قوس و جدی در این تصویر، قابل مشاهده است.

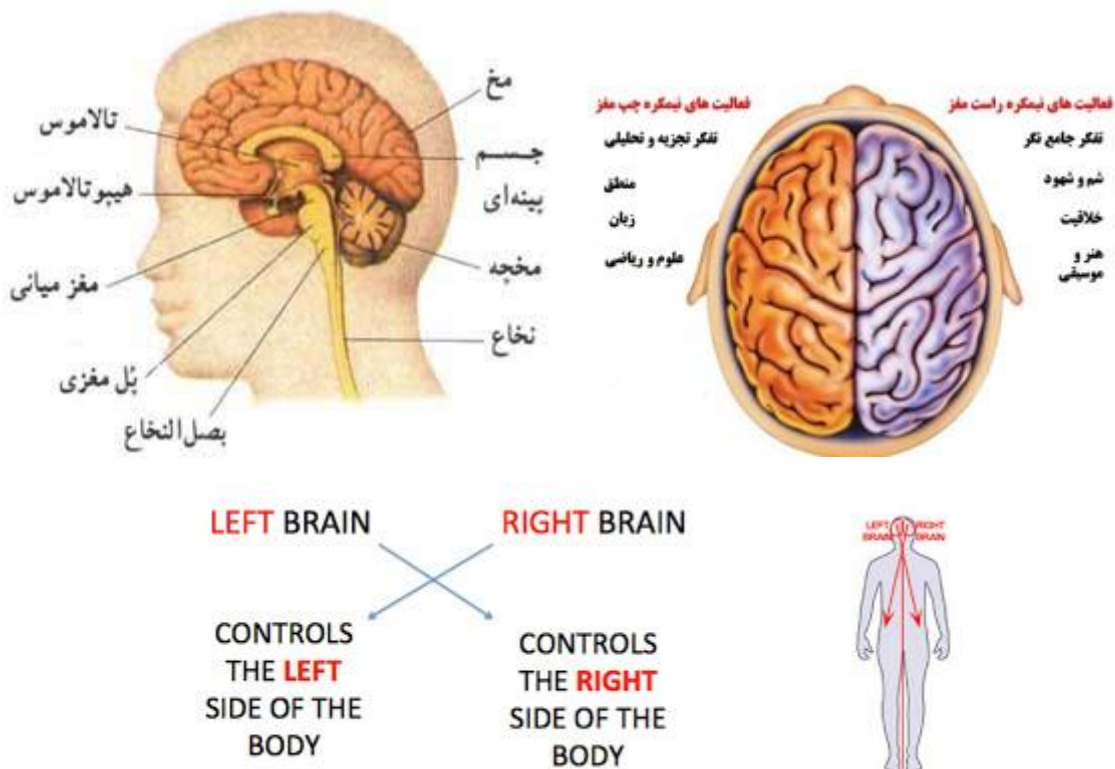


انتخاب حمل به شکل یک قوچ، به دلیل هماهنگ شدن دایره البروج با اجزای بدن انسان رخ داده است. چون حمل، معادل سر است و پس از او، "ثور" (گاو) صورت فلکی اردیبهشت ماه قرار دارد که جایگاهش در بدن، گردن و در اختیار داشتنش برای کنترل بدن حیاتی است. درون سر، مغز قرار دارد که دو نیمکره دارد. یکی جایگاه استدلال و خشونت، و دیگری جایگاه عرفان و جادو. اولی خورشید تابان روز و دومی ماه کم نور شبند. چون همیشه قوای فیزیکی مغز بر قوای روحانی آن سیطره دارند. اختلافات این دو نیمه چون دشمنی سگ و گربه اند. سگ قویتر است ولی گربه مرموزتر جلوه میکند. گربه به مانند مار اوروپوروس، پیایی با بازی کردن با دم خود گرد میشود. چون هلال نخستین ماه که طی مراحل به بدر میرسد. چشمان گرد گربه چون بدرماه در شب میدرخشند. اما قوچ و بز کجای کارند؟ بین این دو نیمه ی مغز، "بدنه ی پینه ای" قرار دارد که به مانند شاخ بز و قوچ، حالت هلالی شکل دارد. این ناحیه دو نیمه ی مغز را با هم هماهنگ میکند. اگر این هماهنگی و تعادل، به درستی صورت بگیرد، از ترکیب سگ و گربه، شیر پدید می آید که به عقیده ی بابلیها (بانیان دایره البروج) سگی بزرگ با خصوصیات گربه مانند بوده است. شیر، قاتل گاو است. صورت فلکی اسد (مردادماه) که قلمروش صورتهای فلکی دویپکر (خرداد) و سرطان (تیر) نیز هست ("ذراع" یا سرهای دویپکر ادامه ی دستهای اسد هستند و کویکهای کوچک اطراف آنها "اظفار" یا پنجه های شیر نامیده میشوند) و از اینرو از پس ثور می آید، جلوه گر این پیروزی و فرارسیدن انقلاب تابستانی در تیرماه است.



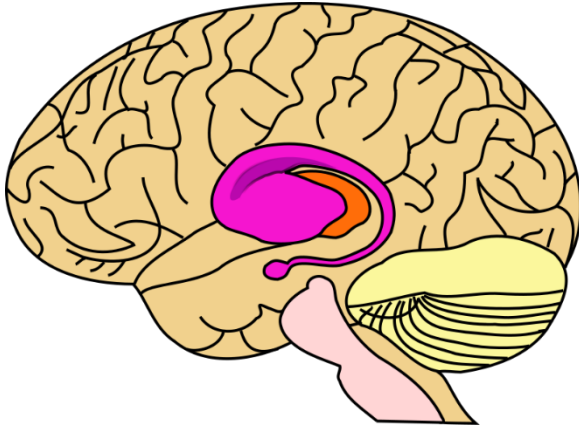


RAPPORT DU CORPS HUMAIN AVEC LES SIGNES DU ZODIAQUE.



علاوه بر اینها ، قسمت موسوم به پوسته ی مغز که مسئول نفرت و تحقیر ، و حتی پرخاشگری ناشی از حسادت در عشق میشود، در همین ناحیه هست. آن شکلی شبیه کلاه فریجی دارد که معمولاً بر سر بابانوئل دیده میشود و قشر سفید مخ در اطراف آن، یادآور برف و زمستان است که بابانوئل را هرچه بیشتر به قطب شمال مرتبط میکند. از این رو است که اهالی اسکندیناوی در اوایل قرن حاضر، به پیروی از بابانوئل، کلاه فریجی به سر میکردند. این کلاه که از نمادهای ماسونی انقلاب فرانسه نیز بود، از پیش از مسیحیت، در ارتباط با پرستش بعل در مقام میترا یا خورشید، به کار میرفت که در آغاز برج جدی متولد میشد. برج قبلی (قوس) معمولاً به شکل مرد نیمه اسبی کمان به دست ، درحالیکه خود جدی به شکل بزی بود، از اینرو رمه های بابانوئل، موجوداتی نیمه بز-نیمه اسب یعنی گوزنها بودند.





Melqart is the son of El in the Phoenician triad of worship. He was the god of Tyre and was often called the *Ba'al of Tyre*. [Ahab, Troy, Freemasons, Hiram, Phrygian Cap]



Myhras



Zeus

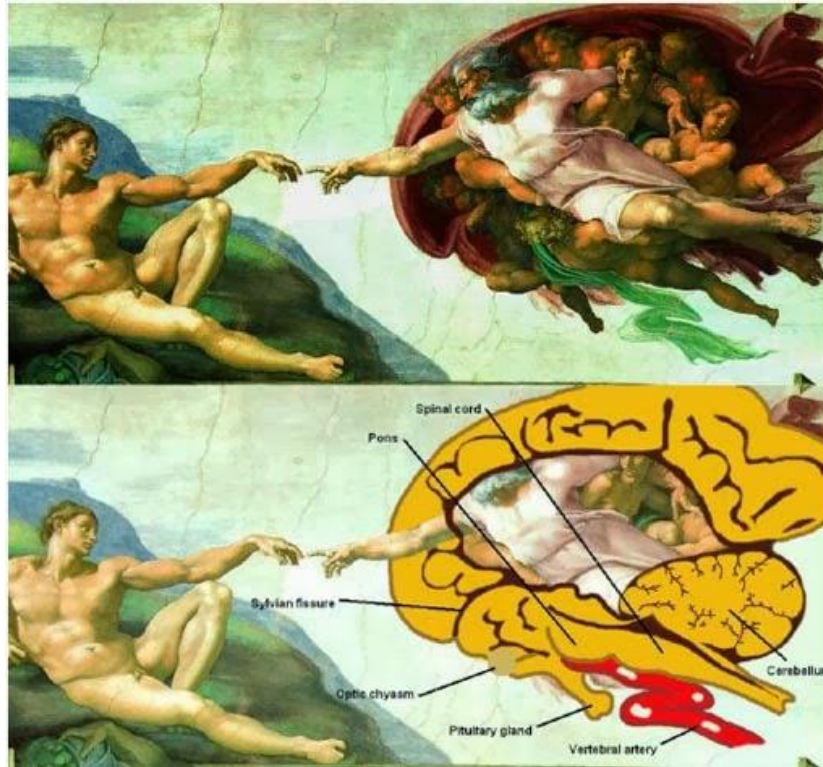


Ba'al with raised arm, 14th-12th century BC, found at Ras Shamra (ancient Ugarit), Louvre

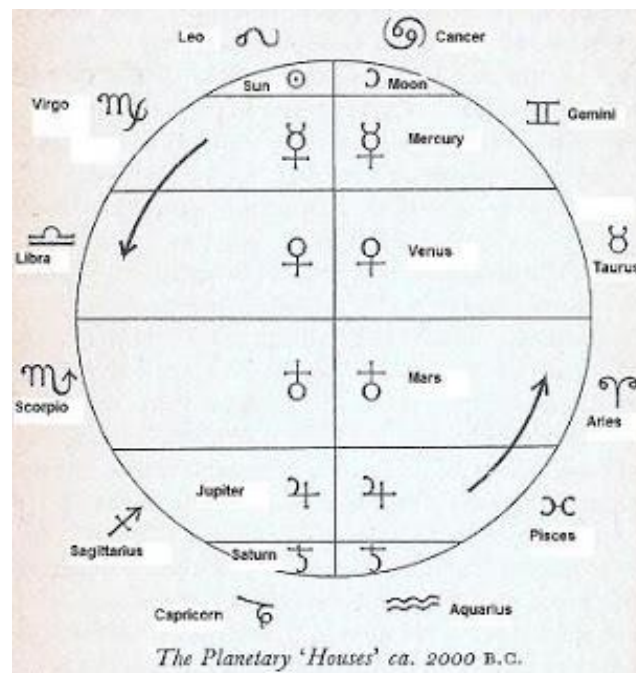
← Kha'an'Ba'al

Baal'Beck





برای این که بتوانیم تطبیق مراحل گذر انسان در زندگی را با طی شدن دایره البروج توسط خورشید در سال، درک کنیم، باید نقشه ی زیر را پیش چشم خود بگذاریم. زهره (ونوس) که بر صورت فلکی ثور (تائوروس) حکومت میکند، به شکل یک انسان است. در مقایسه با او، مریخ (مارس) که نماد خشونت است، مثل انسان سر و تهی است که بدنش بر سرش حکومت میکند و زحل و مشتری (ساتورن و ژوپیتِر)، مثل مریخی هستند که به جای سر (نماد عقل)، نیمه سر دارد. وضع ساتورن از همه بدتر است.



در این آدمک، گردی سر، خورشید یا نور معنویت است و صلیب تن، عناصر اربعه که اشاره به تن مادی دارد. نیمدایره اشاره به هلال ماه دارد. خانه ی ماه، صورت فلکی سرطان (تیرماه) و خانه ی خورشید، صورت فلکی اسد (مردادماه) است که هر دو از صلیب تن آزادند. اما پس از این دو، سنبله (شهریور) می آید که سیاره ی آن یعنی عطارد (مرکوری)، خورشیدی است که هلال ماه را به جای شاخ بر سر، و صلیب را به جای تن در زیر دارد، چون از این پس، روزها رو به تاریکی میگذارند و چرخه ی نزول تکرار میشود. پس این سیاره، نماد انسان حکیم و احتمالاً ذوالقرنین (صاحب دو شاخ) در قرآن است. خورشید (سر) در آن، همان شیر عرفا یعنی برج اسد است. دو شاخ یا اتحاد روح و جسم، همزمان چنگالهای خرچنگ (سرطان)، دو پیکر جوزا، شاخهای قوچ (حمل)، و شاخهای گاو (ثور) هستند. بنابراین کل دوره ی بهار و تابستان یعنی برتری روز بر شب در عطارد خلاصه شده است. عطارد سیاره ی دانشمندان، پیامبران و نویسندگان، صوفیان و عقلا است. اسد (خورشید) مرکز این انسانها است. (پوست و شاخ سر بوفالو، بر سر روسای قبایل سرخپوست امریکا، شیری دوبا و شاخدار را یادآور است.)



این نظریه در ترکیه که از قدیم، حیطه ی نفوذ عرفان و نجوم بابل بوده و مثنوی مولانا خود گواه این تاثیر است، چهره ی قهرمانانه ای از شیر میساخت بطوریکه خروجی لوله های آب را در ترکیه به شکل شیر میساختند چون مردم تصور میکردند آب اگر از دهان شیر بگذارد، قدرت شیر را به مصرف کننده ی خود منتقل، و او را در مقابل بیماریها مقاوم میکند. [منشا کلمه ی "شیر آب" در فارسی؟] ر.ک:

“religious pictures in Turkish art”: m.askel: Istanbul, 1967: p248

ولی شیر ترکی دقیقا یک قهرمان عرفانی نبود. آن، شیری بود که بیشتر با بدن زرد و یال سیاه تصویر میشد. شاید تاثیر ببر زرد رنگ با راهراه های سیاه در هنر چین خاستگاه ترکها، که البته با توجه به این که شیرهای با یال سیاه رنگ در آسیا بیش از افریقا ظهور میکنند عجیب نیست. اما تاثیر خرافی یال سیاه را دست کم نگیرید. در باورهای خرافی قدیم، موی سر، جایگاه قدرت بود (افسانه ی شمشون در تورات را به یاد بیاورید) و قدرت شیر یال سیاه، به تاریکی شب به نظر میرسید. وجود این شیر یعنی اسلام ترکی، چیز درخشانی بود اما راه های تثبیت منبع قدرت آن (یال شیر)، میتوانستند بسیار خونین و خشن و شهوانی باشند. گاهی خرافات را عده ای از سر مصلحت، و نه تعقل، قبول میکنند. وقتی که کل خاورمیانه ی قدیم به تصرف ترکان درآمده باشد، طبیعی است که شعار سعدی که «دروغ مصلحت آمیز، به از راست فتنه انگیز» از همه ی صداها بلندتر باشد. دیگر هم مهم نیست چندصد سال بعد، چطور این تفکر خاورمیانه را به آتش تباهی بکشد.



شیر در حال شکار گاو: ترکیه: قرن 16 یا 17 میلادی



دکور عثمانی ساخت غربیها با طرح یک شیر نر یال سیاه



البته غربیها هم به دلایل مشابهی، افسانه ی کریسمس-یلدا را به مدل قابل مقایسه ای تکامل بخشیدند. در آنجا، کرامپوس پس از تبدیل شدن به ومپایر و دراکولا، شاید به سبب شهرت یافتن خفاشهای خوناشام، به گونه ی بتمن تکامل یافت: مرد خفاشی: انسانی با ویژگی های مشترک یک گربه و یک پرنده (که ترکیبشان خفاش را میسازد). هرکدام از این دو شخصیت، به گونه ای مجزا با بتمن همراه میشوند: یکیشان زن گربه ای است (که از سر ناچاری به خلاف روی آورده) و دیگری رابین (به معنی سینه سرخ یا پرنده) که در مقام دستیار بتمن ظاهر میشود. بتمن، قهرمانی که جای مسیح را گرفته، حالا گاهی هوسران است و گاهی درستکار. ما و غربیها از یک سوراخ گزیده شده ایم.





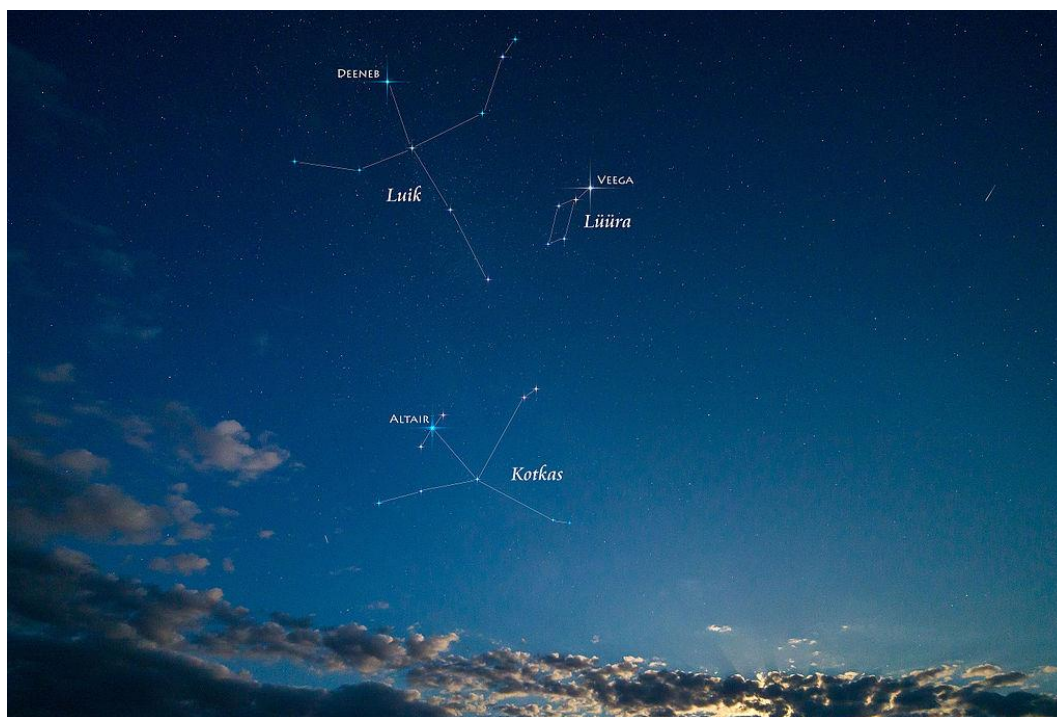
این، موضوع غریبی نیست. درواقع، همانطور که گربه ی بتمن، مصغر شیر است، سینه سرخ او نیز مصغر عقاب است چون تابستان علاوه بر اسد، با "مثلث تابستانی" هم شناخته میشود: مثلثی که از به هم پیوستن سه ستاره ی "ذنب" (دم قو) در دجاجة، نسر واقع (کرکس نشسته) در شلیاق (چنگ رومی) و نسر طایر (کرکس در حال پرواز) در عقاب، پدید می آید. درحالیکه عقاب، ژوپیتز خدای رومی را درحالیکه به صورت عقابی، معشوق زیارویش گانیمد (پسری که ساقی گری خدایان را میکند) را به آسمان میبرد، نشان میدهد، دجاجة نیز همو را وقتی به صورت قویی با لدا در آمیخت، نشان میدهد. "نیلز هولگرسون" پسری که با غازی سفید به آسمان برشد و با عقابی دوستی کرد، در ترکیب این دو صورت ژوپیتز، جای گانیمد را گرفته است. آنطور که از کتاب "نجوم قدیم در ادبیات فارسی" (دکتر عباس ماهیار: نشر اطلاعات: 1393: ص 4-100) برمی آید، در فرهنگ ما نیز مثلث تابستانی گاه "نسر طایر" نام گرفته و یا به نام دو ستاره ی "نسر"، نسرین نامیده شده است:

"باز اقبال که نسرین فلک را گوید/ ای همایی که به جز فرق فلک جای تو نیست" (مجیر بیلقانی)

"کعبه ی آسمان، حرم صدر شهنشه است و بس/ خاص کبوترش تو باش از همه نسر طایری" (خاقانی)

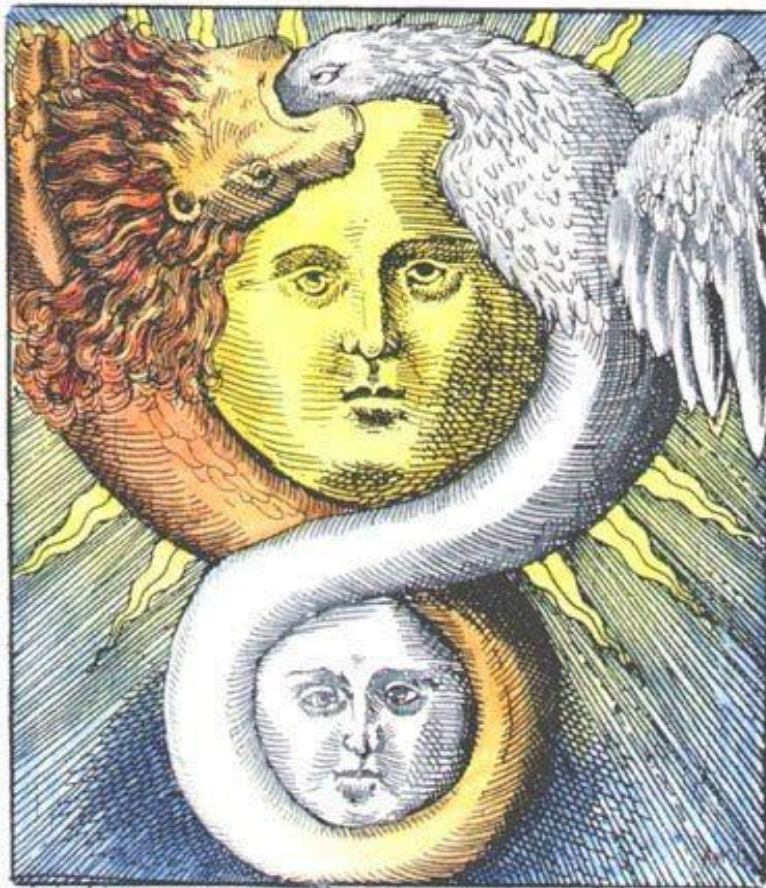
"کیوان موافقان ترا گر جگر خورد/ نسرین چرخ را جگر «جدی» مسته باد" (انوری)

ترکیب این دو موجود تابستانی (شیر و کرکس) در شیر بالدار (نماد ونیز) که پیدایش فراماسونری در انگلستان را هدایت و سیطره ی نسبی آن بر جهان را برنامه ریزی کرد، دیده میشود. همانطور که گفتیم، عظمت تابستان، بین دو حکومت زهره اتفاق می افتد و شیر بالدار ونیز کسی جز سخمت (زهره در تجسم شیری خونخوار و کشنده) نیست. این شیر بالدار، بعدا به شیر بریتانیا و عقاب سرسفید ایالت متحده تجزیه شد. همانطور که میبینید، ببر ترکان، در محیط ناآشنایی به شیر یال سیاه بدل نگردید.



مثلث تابستانی



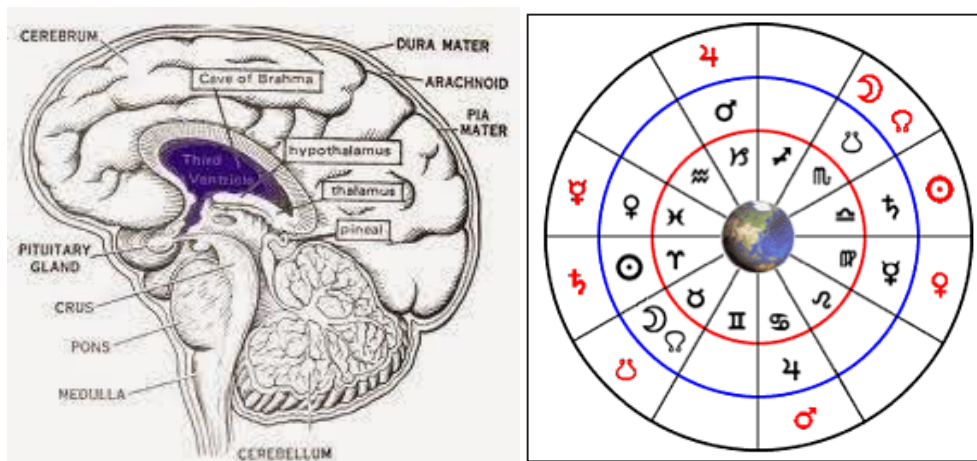




در گوشه ی بالایی این تصویر، گانیمد توسط عقاب سرسفید که پرنده ی ملی امریکا است، ربوده میشود. برخی نام "آدام وایسهاوایت" بنیانگذار ایلومیناتی را به آدام (آدم) و وایسهاوایت (سر سفید) تجزیه میکنند. حتی واشنگتن نیز بنا بر نظری به معنی شهر وایسهاوایت (سر سفید) است و شخصیتی به نام جرج واشنگتن با آن جنگهای معجزه آمیزش علیه بریتانیا در واقع انعکاسی از این عقاب است. این نوع توطئه انگاری ها در موریش ساینس رواج بیشتری دارد.

ترکیب این دو ایدئولوژی مخرب به خودی خود خبر بدی خواهد بود بخصوص اگر در نظر بگیریم که رازوران اروپایی، بعضا به پیروی از یک سنت یهودی، ستاره ی رگولوس (هراکلس؟) در صورت فلکی اسد را همان مسیح میدانند. این ستاره در عصر اکواریوس، زیر صورت فلکی دلو (اکواریوس) قرار میگیرد و درواقع به تبعیت از آن درمی آید. یعنی دین سنتی تابع هیپی گری میگردد.

مسیح و اسلام هر دو نماینده ی عصر پائیسز (حوت) هستند کما این که ترجمه ی انگلیسی اسلام به معنای صلح، یعنی "پیس" دقیقا به پائیسان (عصر حوت) اشاره دارد. اگر به نقشه ی تبدیل صور در عصر حوت دقت کنیم، میبینیم که در حوت، اوج زهره و وبال (ضعف) عطارد اتفاق می افتد. شاخهای انسان به صورت هلال ماه از او جدا میشوند و ده ها برابر بزرگتر و قویتر از او، به صورت خدایی مجزا در مقابل ستاره ای که همان زهره (انسان معمولی) هست قرار میگیرند. سبز (خضرا)، رنگ مقدس اسلام است. چون سرسبزی طبیعت بین دو برج زهره در سال یعنی اردیبهشت (ثور) و مهر (میزان) اتفاق می افتد. این اتفاق آنگاه رخ میدهد که یهودیت در قالب موسای گوسفندچران (حمل/فروردین)، پاگانیسم را در قالب گوساله ی سامری (ثور/اردیبهشت)، موقتا از بین میبرد. نکته ی جالب در این ماجرا این است که ناحیه ی پینه ای مغز که با شاخ قوچ مرتبط است، در نزد هندوان، "غار برهما" و مکان چشم سوم نامیده میشود که مورو ساینس، آن را به غاری که پیامبر اسلام در آن به روشنایی رسید، تعبیر و با "ابادو" (غار روشنایی) در زبان اکدی یعنی صورت فلکی جدی (بز) مقایسه میکنند.



Algeria

Azerbaijan

Maldives

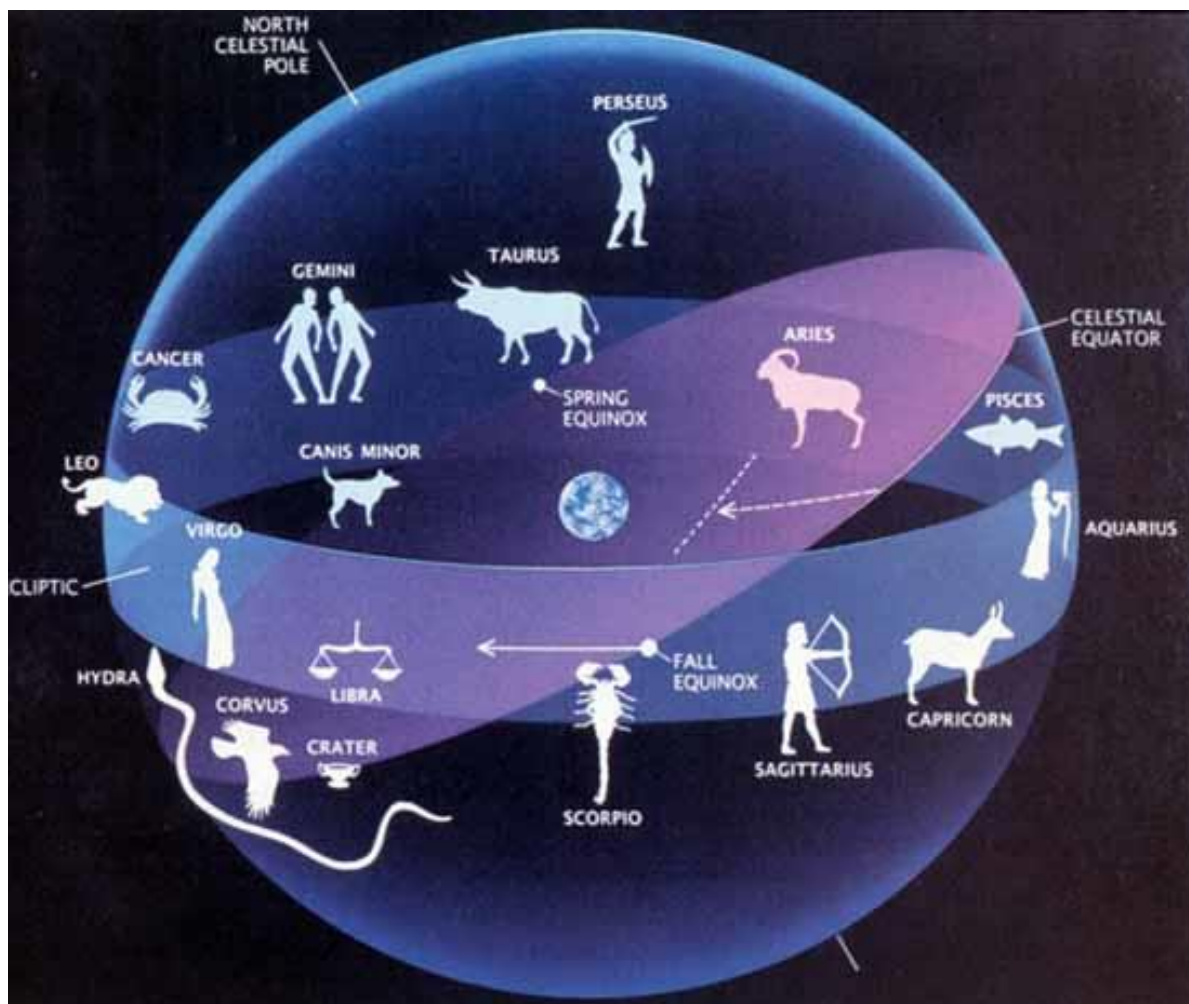


Mauritania

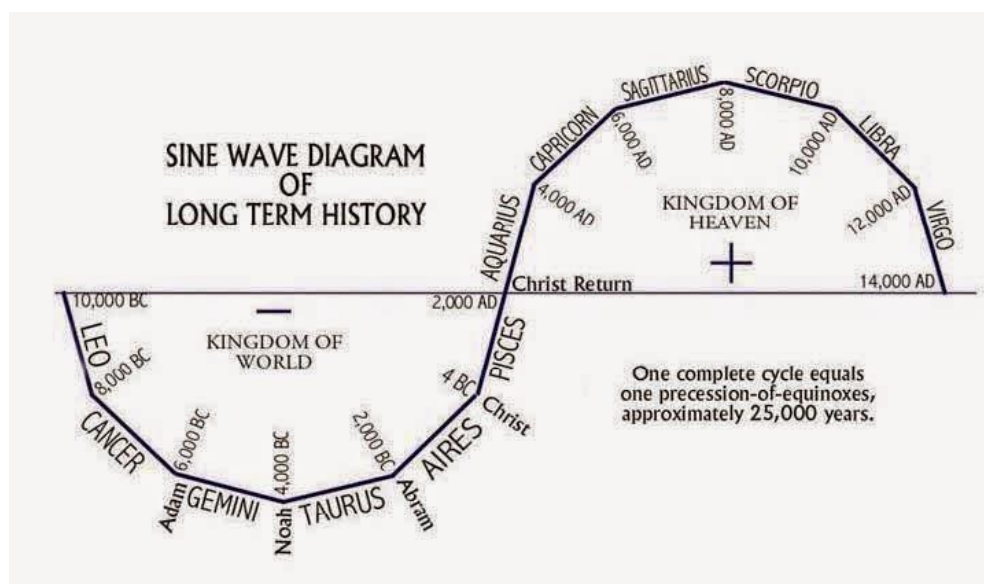
Turkey

Turkmenistan

<http://twitter140characters.blogspot.in>



موقعیت اسد نسبت به دلو، پس از 2012 که آغاز عصر اکواریوس (دلو) به حساب می آید، در پایین ترین حد خود است.

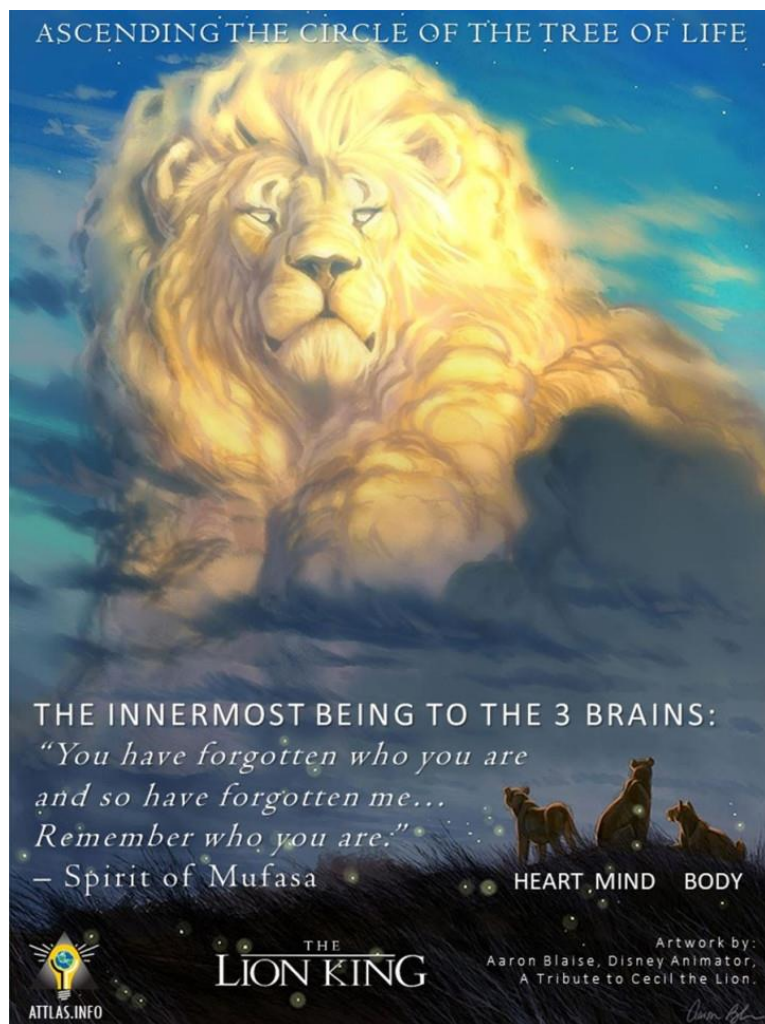
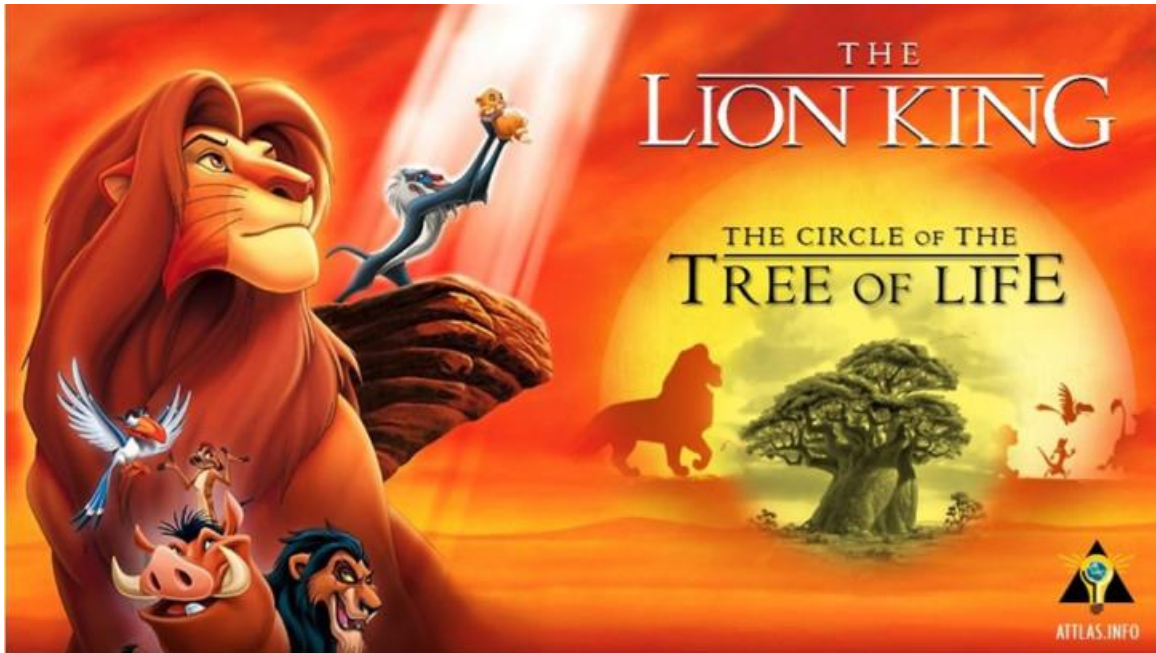


نمودار سیر جهان در تعریف پیروان عصر اکواریوس

شیر یال سیاه در روایت غربی

شاید معروفترین نماد غربی شیر یال سیاه، "اسکار" برادر قابیل صفت مافاسا در انیمیشن شیرشاه باشد. این انیمیشن با بهره‌گیری از مفهوم شیرهای دو افق (طلوع و غروب) در قالب خيروشر، با موفقیت، آنها را با اسطوره‌ی ازیریس-ست-هورس در مصر باستان ترکیب کرده است. برعکس اسطوره‌ی هملت، که یکی از نخستین برداشتها از افسانه‌ی مصری مزبور را نشان می‌دهد، شیرشاه با متصل کردن قهرمان خود به اسطوره‌ی جهانی درخت زندگی، وی را از جنون پوچی نجات داده و درخت زندگی را هم به مدلی کابالستی انتخاب کرده تا دامنه‌ی اختیار و توانایی انسان را بینهایت نشان دهد.







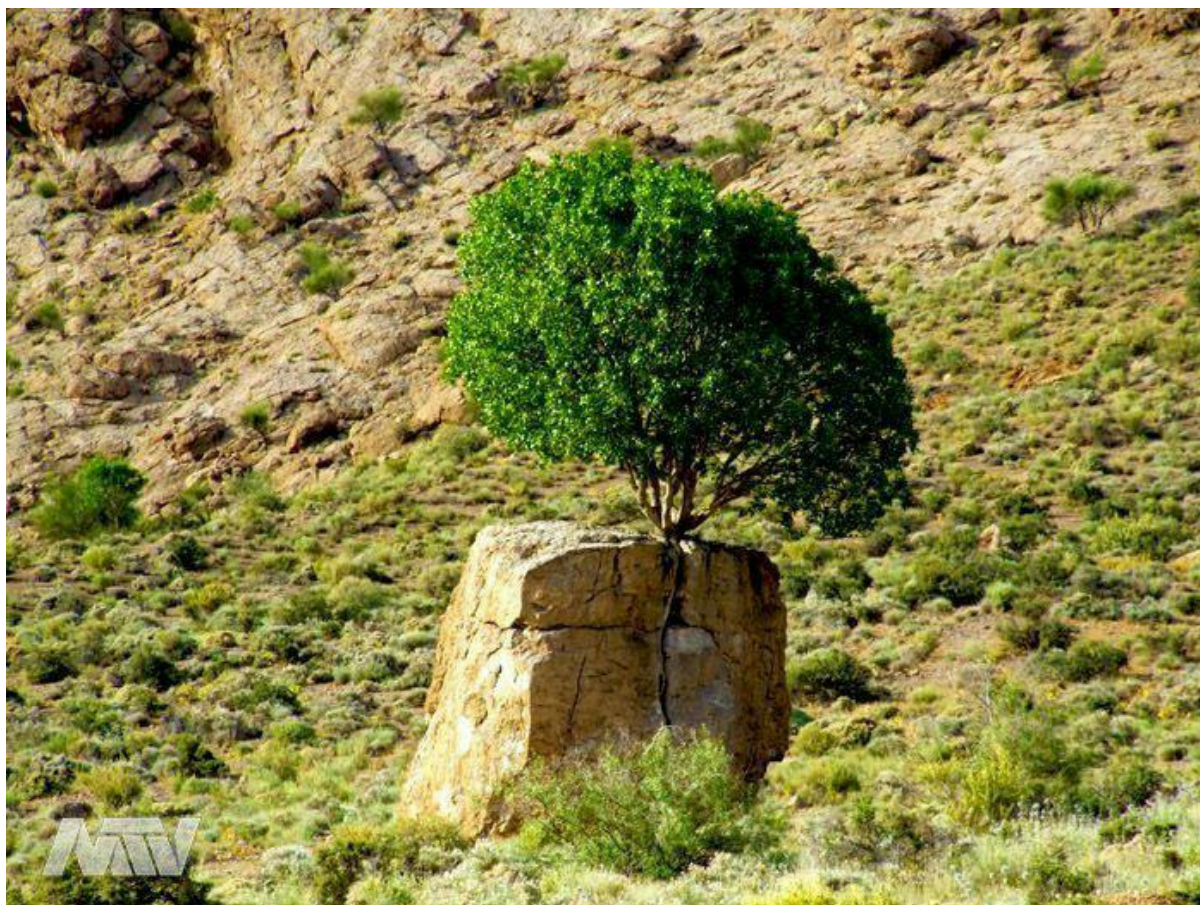
مراحل نزول انسان از مرتبه ی خدایی در درخت کابالایی زندگی، از فرق تا ریشه به واسطه ی حلقه های کناری و سپس عروج دوباره ی آن به واسطه ی حلقه های میانی تا رسیدن به اول داستان، در شیرشاه والت دیسنی. نمودار از:

Atlas.info

اسکار، خود مستقیماً برادرش را نمیکشد. نقشه میکشد تا سه گفتار (نماد سه قاتل حیرام ابیف) با ماندن گله‌ی گاوهای وحشی، به طور غیرمستقیم، اسباب قتل او را فراهم کنند. او برادرزاده‌ی خود را هم مستقیماً نمیکشد. او را آواره‌ی بیابان میکند (اخراج شدن آدم و حوا از باغ عدن) تا به جای شیر بودن، همنشین اراذل و اوباش (گراز و میرکات) شود. اسکار، قلمرو ملکوتی انسان را تصاحب میکند تا جنبه‌ی عیسایی او خوار شود. این، تنها انسان قهرمان است که میتواند در قالب سیمبای بالغ بازگشته بر اسکار غلبه کند.

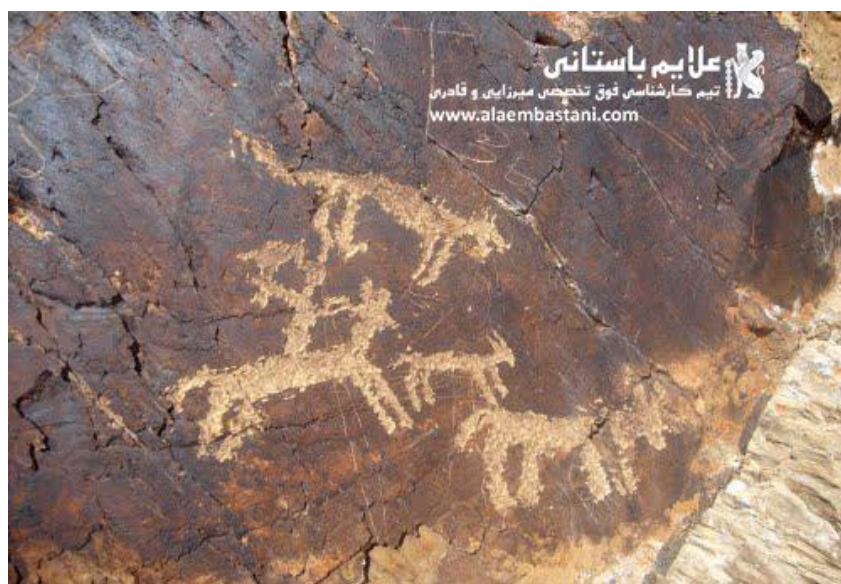
اسکار مقاومت میکند چون مطمئن نیست قاتل باشد. همین یال سیاه او را میرساند. کلمه‌ی سیمبای افریقایی به معنی شیر، احتمالاً لفظاً به صورت ستاره‌ی "جبهه" در فرق صورت فلکی اسد باقی مانده است. جبهه در عربی بعدی، هم به معنی یال شیر بود و هم به معنی پیشانی. اما کاربرد آن در اصطلاح "جبهه‌ی جنگ" نیز اتفاقی روی نداد. چون جبهه با لفظ جبه که لباس اسکولارها و قضات مسلمان است نیز مرتبط بود: لباسی که از دوره‌ی عباسی و پس از این که ابومسلم، سیاه را رنگ مقدس فرقه‌ی "سیاه جامگان" (برکشندگان خاندان عباسی) برگزید، عمدتاً سیاه رنگ است. قدرت این افراد، در جبه‌شان است چون این جبه است که مردم عادی را به اطاعت از خود میخواند. مردم درواقع، خود جبه‌ی سیاه‌رنگند: مردم یال سیاه رنگ اسکارند.

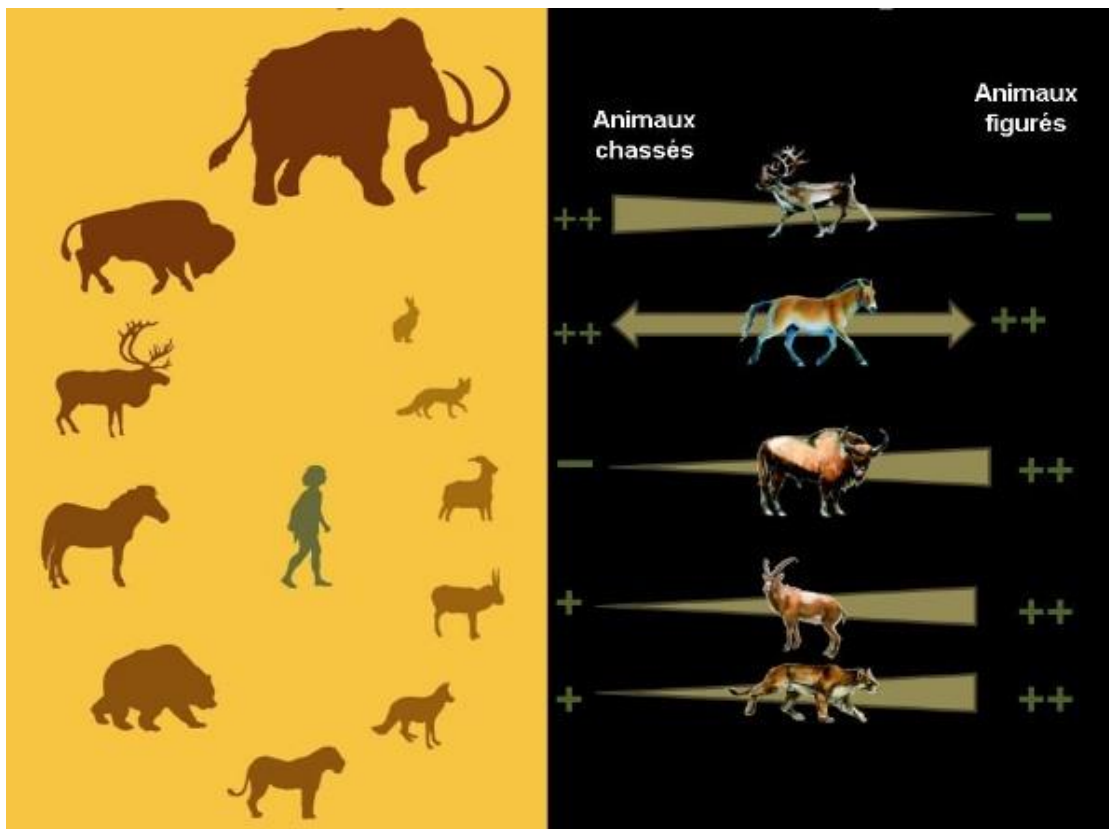
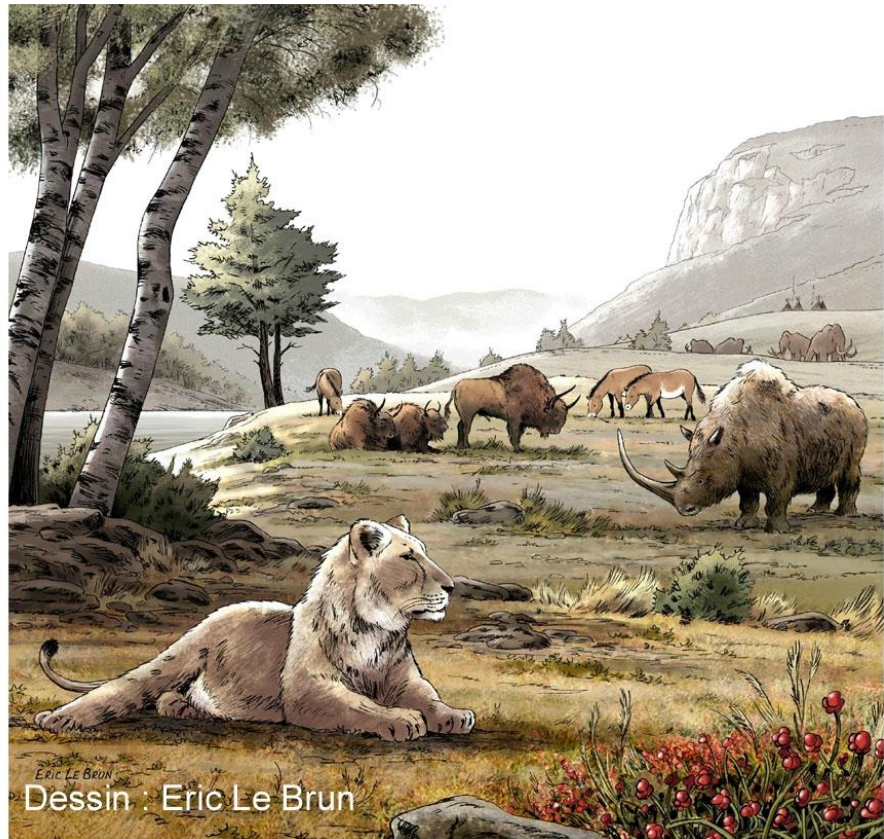
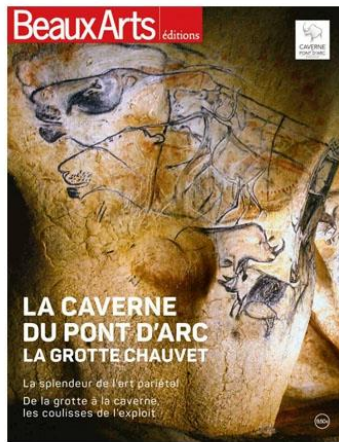
شیر یال سیاه (اسکار) میتواند جای خود را به شیر یال قرمز (سیمبا) بدهد. ولی افسوس که مراحل اسطوره‌ای در وجود انسانها گاهی به راحتی در حالت ثابت قرار میگیرند.



بنیان تفکر ایرانی

مسئله ای که با این تبدیلات حیوانی پیایی داریم، این است که انسانها بسته به شرایط مادی، روی بعضی مراحل، درنگ بیشتری میکنند. مثلا در سنگنگاره های "تیمره" ی خمین که شاید طی گذر قرنهای تکمیل شده باشند، انسانهای رقصنده، زنان آبستن، اسب سواران و جانورانی چون پازن (بزکوهی)، شتر، گرگ و شیر در کنار نقوشی به زبان عربی دیده میشوند. اما حدود 90 درصد تصاویر مربوط به پازن هستند چون این حیوان، شکار عمده ی بومیان بوده و خواهی نخواهی اهمیت مذهبی بیشتری هم یافته است. شبیه این وضع را در بررسی غارنگاره ها و پیکره های جانوران از فرانسه هم میبینیم. با وجودی که در آنجا هم بزکوهی زندگی میکرد، ولی از میان حیوانات بومی، این تنها اسب وحشی منقرض شده ی منطقه است که هم پیکره ها و هم نقوشش به یک میزان فراوانند شاید چون اسب نسبت به بز، شکار بزرگتر و سهل الوصولتری بود.



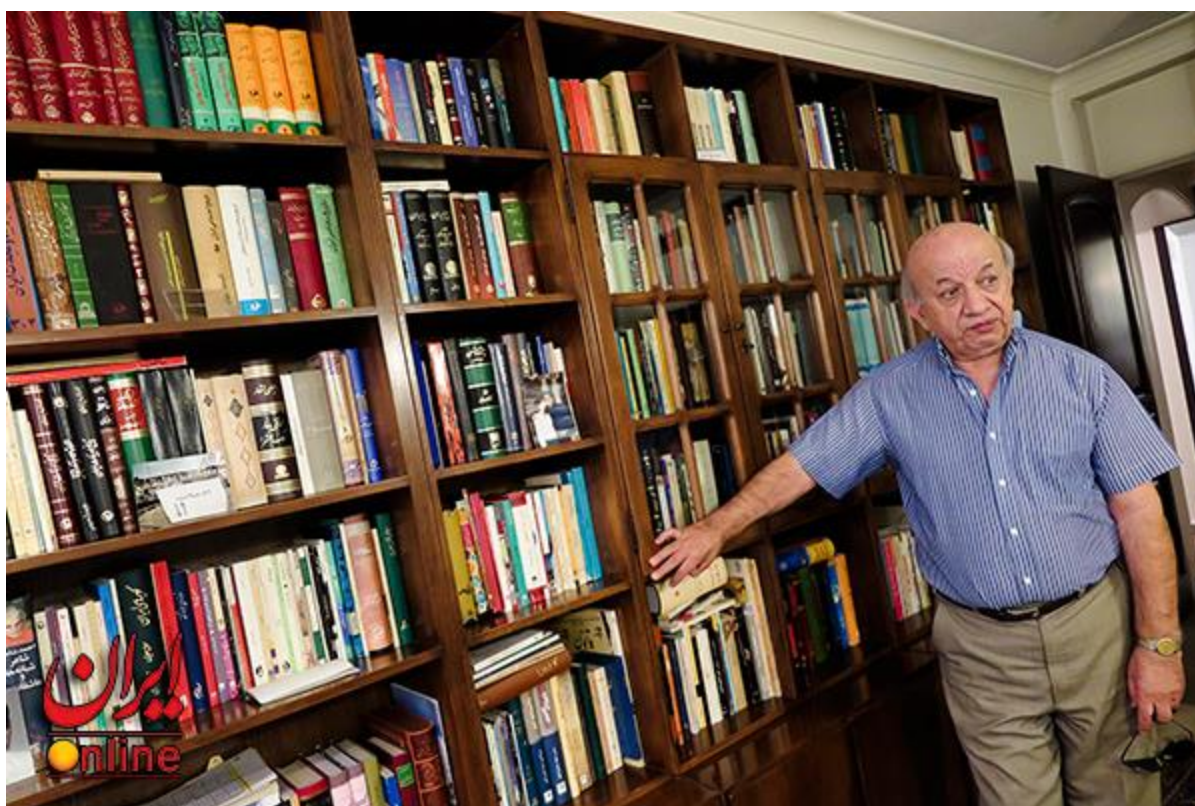


وقتی الگوی انسان در یک جانور تثبیت شود، هواهای انسانها در قالب حیوانات نمادین، تناقض می‌آفرینند. همان اتفاقی که برای (امیر المومنین) "علی" یا "شیر خدا" (حیدر و اسدالله) در ایران روی داد. در حالی که صوفیه، از علی، ولی الله و قطب عرفانی ساخته بودند، صوفی‌نمایی به نام شاه اسماعیل اول صفوی، خود را تجسد اسدالله خواند و به نام شیر صوفیان، با الگوی شیر یال سیاه عثمانی، و برای جنگ با همان عثمانی، دریای خون به راه انداخت، و البته پدر ایران هم همین شاه اسماعیل صفوی بود. از برخورد علی عرفا و علی شارعین حکومتی، تناقضی پدید آمد که بسته به خاطره‌ی کمرنگ غوریان، فقط جایی در مرز افغانستان، یعنی در خراسان ایران ممکن بود دهان باز کند و این اتفاق آنگاه که یک خراسانی تیزهوش یعنی علی شریعتی برای تحصیل به فرانسه رفت، عملاً روی داد. دکتر ابراهیم فیاض در گفتاری به نام «شریعتی، اخوان المسلمین ایرانی است» (روزنامه‌ی صبح نو: 30 خرداد 1396) می‌گوید: «شریعتی ترکیبی از خراسان و فرانسه انجام می‌دهد... فرانسه هم [مثل خراسان] به شدت، ادبیاتگرا و ضد فلسفه است. ادبیاتگرایی و چپگرایی فرانسه بسیار شبیه به خراسان است... تا امروز، دعوای ما، دعوای خلافت و امامت بوده است که داعش، آن را با هم به نوعی جمع کرده است. شریعتی هم تفکر امامتی را بر اساس خلافت بازتولید می‌کند. ممکن است که داعش از بین برود اما شیعه و سنی از نظر فکری در حال نزدیک شدن به هم هستند.»

بیشک اتفاقی نیست که شریعتی در ترکیه، افغانستان و حتی مصر، در حال شناخته شدن است. اما باید



توجه کرد که یک نفر هرگز به تنهایی نمیتواند جریانساز شود. حسن نراقی (نویسنده ی کتاب "جامعه شناسی خودمانی) در گفتگو با روزنامه ی شرق (30 خرداد 1391) معتقد است دکتر شریعتی از سوی ساواک علم شد تا با ترکیب تزه‌ای دو دشمن رژیم شاه یعنی کمونیستها از یک سو، و مذهبیون خشمگین از سکولاریسم شاه و برافتادن فتودالیت از سوی دیگر، به هر دو گروه صدمه وارد کند «بدون این که به احتمال زیاد روح دکتر از این سوء استفاده باخبر باشد» و ادامه میدهد: «دیدیم که این محاسبه از نوع همان محاسبه هایی بود که اکثر بازیکنان بازی را هیچگاه به مقصودشان نرساند... من از نمونه مشاهیری که خود به نوعی قربانی هیجان و جو عمومی میشوند کم سراغ ندارم. مرحوم مصدق هم به نوعی دچار این هیجان عمومی و مردمزدگی شد.» از این رو، نراقی، شریعتی را یک روشنفکر نمیداند و میگوید: «یادتان نرود: معمولاً روشنفکرهای واقعی در طول حیاتشان آنقدر تنها هستند که بعد از مرگشان هم سالها طول میکشد تا شناخته شوند.»



حسن نراقی

این که آیا بتوان شریعتی را روشنفکر نامید یا خیر، کوچکترین تاثیری بر قضاوت ما بر تاثیر عظیم شریعتی بر ایران نخواهد داشت. چون همانطور که ابراهیم فیاض در گفتگویی منتشر شده در خبرگزاری تسنیم (27 خرداد 1397) بیان میکند، «مفهوم شهادت و قیام را قبل از انقلاب، شریعتی ارائه کرد. ما قبل از آن، این مفاهیمی که شریعتی در مورد امام حسین (ع) و امیرالمومنین (ع) ترسیم کرد را نداشتیم. بعد هم آن خودش آن را عمل کرد و به زندان افتاد و بعد تا پای شهادت هم پیش رفت. بچه های نسل انقلاب هم با الهام از شریعتی وارد جریان شدند... شهید مطهری، بعد از شریعتی، جاذبه و دافعه ی علی (ع) را



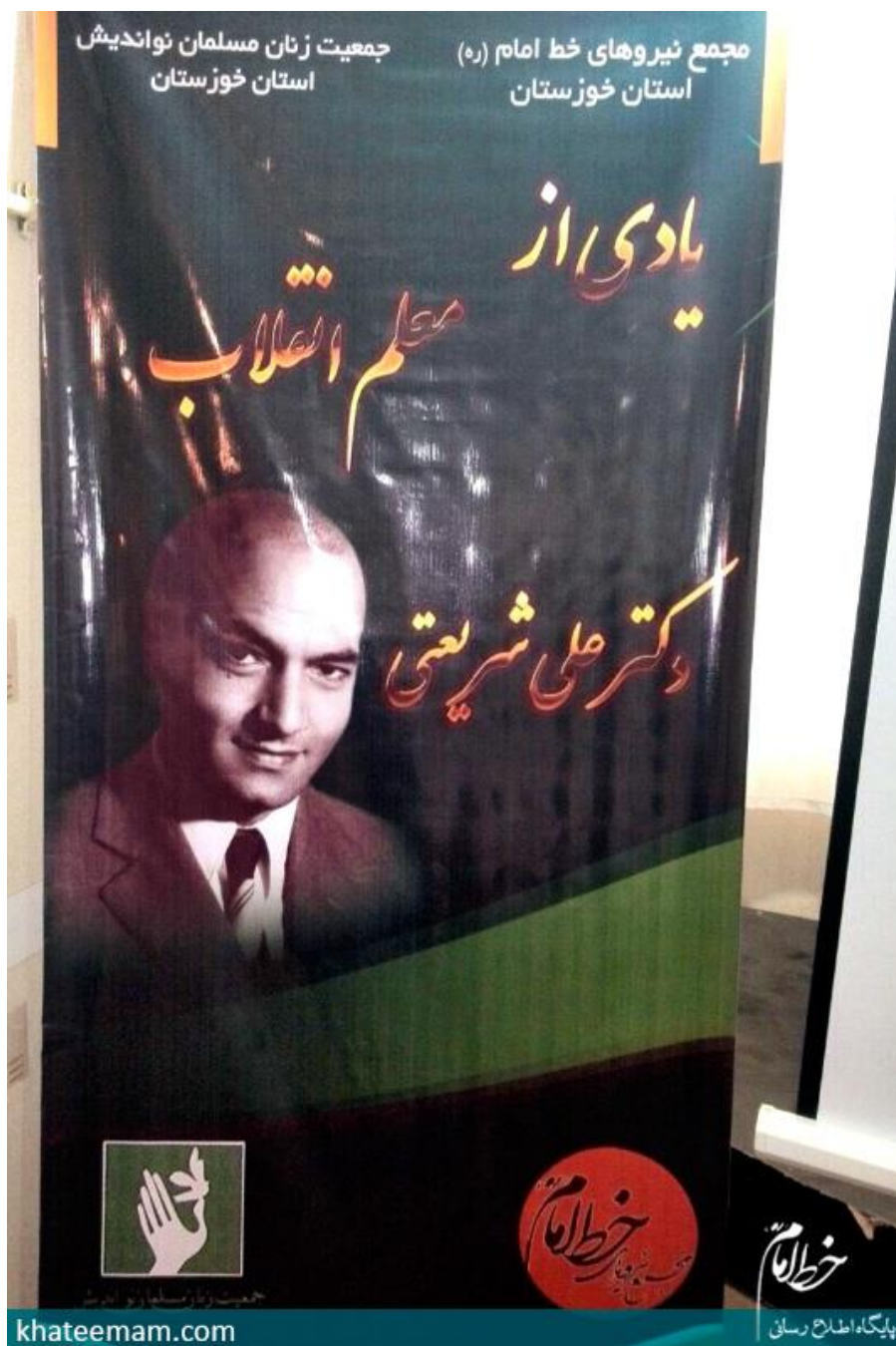
ابراهیم فیاض

نوشت. «فیاض در ادامه بیان میکند: «مذهب شریعتی در حال پاک‌رفتن است اما نه توسط روشنفکری بلکه توسط بچه حزب اللهی‌ها»؛ و این، یک حقیقت کمتر گفته شده است. من (پ.ج) در جریان رفت و آمد در بسیج، متوجه شده بودم که حتی در بین برادران سپاه هم شریعتی خوانی در حال اوج گرفتن بود و البته روسای سپاه با این موضوع مخالف بودند که انتقاد سپاهیان نوگرا را در پی داشت. حتی به یاد دارم یک بار که در حلقه‌ی صالحین بسیج عنوان کردم که شریعتی در فرانسه، فاشیسم و مارکسیسم را با یکدیگر ترکیب کرده بود، یکی از مهمانان بسیجی آن جلسه عنوان کرد که شریعتی را تقریباً کامل خوانده و می‌خواهد بداند بر چه اساسی شریعتی را به فاشیسم ربط داده ام، که البته وقتی دلایلم را بیان کردم، خشنود بود که چیزی از دکتر کم نشده است.

دلیل این اقبال به شریعتی در نیروهای وفادار به رهبری، در چیست؟ تفسیری که شریعتی از اصطلاحات مذهبی و قرآنی (مانند اصطلاح "مستضعفین") بخصوص در کتاب "استخراج و تصفیه‌ی منابع فرهنگی" ارائه می‌دهد، بیش از 30 سال است که مورد انتقاد معممین قرار دارد. پس چرا پیروان مذهب معممین، هنوز قانع نشده‌اند؟

دلیل را فیاض در همان گفتگوی یادشده بیان کرده است: در دوره‌ی شاه، «روحانیونی که در مبارزه بودند با شریعتی مشکلی نداشتند. اما روحانیونی که در جریان مبارزه به این نحو که به زندان بروند و اینها، نبودند، با شریعتی مشکل داشتند. اینها پیروان علامه طباطبایی بودند که ایشان هم مثل سید حسین نصر، تفکرشان انتولوژیکال و وجودشناختی است. غایتگرایی، تفکری انقلابی است اما رویکرد انتولوژیکال، غیر انقلابی است. ریشه‌ی آن هم به ملاصدرا برمیگردد.» الان که سطح سواد در کشور فزونی گرفته، دانشگاه و تلویزیون و دیگر رسانه‌ها، به هر انسانی که در معرض رسانه باشد، فهمانده‌اند که انسان ایدئال بسته به زمان و مکانی که در آن ظهور میکند، شخصیت متفاوتی دارد. شریعتی در آن زمان، همین را گفته بود:

«من اگر آلمانی بودم برشت را می‌پرستیدم. اما چون ایرانی هستم زبانش را اصلاً نمی‌فهمم. نمیدانم او به چه درد من می‌خورد، او درد دیگری دارد و این آقای برشت نسخه برای آن درد نوشته است، ولی من اصلاً درد دیگری دارم. او درد اعصاب دارد، من درد شکم دارم. اصلاً نسخه‌ی او به درد من نمی‌خورد، به چه



کار من می آید؟ او دو تا جنگ بین المللی را دیده، او سه قرن ماشینیسیم را دیده، من نه جنگ بین المللی را به آن شکل دیده ام و نه ماشینیسیم را اصلا میدانم چیست، و نه بورژوازی را، بنابراین فلسفه ی او به درد من نمیخورد. اضطراب من برای سوخت زمستانم است، اضطراب من برای شغل فردایم است، برای تربیت فرزندم است، این اضطراب من است، و او اضطرابش این است که آیا من در تمام این وجود چه کاره هستم، او به اینجا رسیده.» (انسان و اسلام: علی شریعتی: نشر مسلمان: 1356: ص31).

ولی مردم این بخش از سخنان شریعتی را اصلا نفهمیده بودند و به دنبال ابرمرد فراتاریخی میگشتند. این شد که پرچم عدالت طلبی از وقتی که از دست شریعتی و آل احمد به نهضت آزادی، سپس دوم خرداد و

نهایتاً احمدینژاد رسید، پیوسته تنزلی در کیفیت پرچمداران خود یافت. چنانکه با بی اعتبار شدن احمدینژاد، نهضت عدالت طلبی بی سر شد و الان خود تلاش میکند به جستجوی یک منبع الهام جدای از روسای که ممکن است بعداً بیایند، بگردد. این تفکر، هنوز توسط اسلامگرایان سنتی پذیرفته نشده است. مثلاً محمدمهدی عبدخدایی (از پیروان جنبش تروریستی فداییان اسلام) در گفتگو با خبرگزاری فارس (1397/3/29) در انتقاد از نوع نگاه شریعتی میگوید:

«دکتر علی شریعتی فارغ التحصیل دانشگاه سوربن فرانسه است. ژان پل سارتر فیلسوف هم عصر شریعتی و مطرح در فرانسه بود که طرفدار سوسیالیسم دموکراتیک و نظریه پرداز اگزیستانسیالیسم بود. دکتر شریعتی تحت تاثیر نگاه سارتر و کارل مارکس به تاریخ قرار می گیرد. اگر چه در اروپا به منابع تاریخی مسلمانان و شیعه توجه داشت، اما بیشترین منابع تاریخی اسلام که به آن رجوع می کرد تاریخ طبری بود که از منابع معتبر تاریخی اهل سنت است. دکتر بعد از خوانش تاریخی متون اسلامی به خصوص منابع اهل سنت بدون اینکه آنرا با تاریخ شیعه تطبیق دهد، به برداشت فلسفی از تاریخ دست یافت. برای روشن شدن این مطلب مثالی می زنم:

به طور مثال در شیعیان علوی و شیعه صفوی اینگونه برداشت می کند: دلیل موفقیت محمود افغان نابسامانی حکومت صفویه از درون بود. این نگاه به تاریخ براساس نظریه تز و سنتز هگل است. که معتقد است درون هر حکومتی و در طول زمان نیروی اجتماعی ضد آن حکومت ایجاد می شود و در نهایت پیروز می شود. اما به نظرم دلیل شکست شاه سلطان حسین این نیست. شاه سلطان حسین مردی بی عرضه و مقدس مآب بود به این دلیل کشور را به سمت هرج و مرج و آشفتگی برد و محمود افغان از این آشفتگی نهایت استفاده را برد. خود شریعتی هم می نویسد درحالی که محمود افغان به دروازه های اصفهان پایتخت آن زمان ایران رسیده بود سلطان حسین به جای اینکه چاره های بیاندیشد در حال بحث بی مورد و خشک مقدسانه بود. شریعتی این شکست تاریخی را با سقوط تاریخی بیزانس مقایسه می کند. بیزانس در حال سقوط بود. اما کشیشان در حال بحث بودند که عیسی وقتی به آسمان رفت لاهوتی رفت یا ناسوتی.»



عبدخدایی

همانطور که میبینید، عبدخدایی هنوز فکر میکند علت شکست جنبشها یا ممالک، سران نادرست هستند که صرفاً اگر آنها را با ترور یا انقلاب از سر راه برداریم موضوع حل میشود (یعنی مثلاً در مثال یادشده، علت سقوط ایران، فقط شاه سلطان حسین بود و نه مردم ایران). ولی این دیدگاه فقط برای کسی که هنوز فکر میکند آنچه در جوانی انجام داده بی عیب و نقص بوده، جواب میدهد. جوان امروزی در انقلاب نسل قبلی دخالتی نداشته و دلیلی برای توجیه هرچه در آن رخ داده ندارد. پس به وضوح، اشکالات مردم و

اجتماع را میبیند و ترجیح میدهد موضوع را علاوه بر بعد سیاسی، از بعد اجتماعی هم تحلیل کند، یعنی همان حرفی که شریعتی زده بود.

اما مشکلی بر سر راه است: آنطور که دکتر فیاض در گفتگو با عصر ایران (30 خرداد 1391) بیان میکند، از شریعتی همه چیز در می آید: لایسته، بنیادگرایی، استبداد، دموکراسی... چرا که شریعتی "بنیانگذار" بود و به گفته ی دکتر فیاض، «همه ی بنیادگذاران، از مارکس گرفته تا فروید، متناقضند». بنابراین دکتر فیاض شریعتی را به عنوان یک آغاز مینگرد: «ما با شریعتی از جهل مرکب به جهل بسیط می آییم. کار شریعتی ایجاد جهل بسیط بود... شریعتی، ابهام و اغتشاش فکری را از از ناخودآگاه به خودآگاه ما آورد و این، کار بزرگی بود که از مشروطه به این سو، توسط شریعتی انجام شد... نشان داد که چارچوبهای فکری ما با هم ناسازگارند و دچار تضادهای ساختاری هستیم.»

بنابراین، شریعتی فقط یک نقطه ی آغاز است و در مقام چراغ راه کاربرد دارد ولی خود مقصد نیست . چون هنوز راه زیادی تا رسیدن به مقصد مانده است.



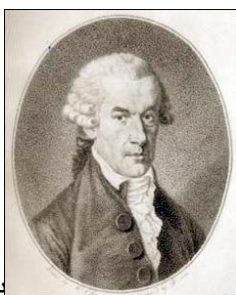
مهدویت فراماسونی؟!

البته در سالهای اخیر که انگ زنی افزایش پیدا کرده، شریعتی نیز زمینه ساز "مهدویت فراماسونی" خوانده شده است. در جواب این انگ، باید گفت که: معمولاً وقتی صحبت از فراماسونری غربی به میان می آید، به درستی اصطلاح ایلومیناتی (روشنگری) هم به دنبال می آید که اشاره است به ایلومیناتی باواریایی، که به دست "آدام وایسهاوپت" ژوئیت بنیان نهاده شد. این مکتب البته در اواخر قرن 18 در امپراطوری مقدس روم تعطیل شده بود، ولی پیش از آن، در فراماسونری انگلیسی نفوذ کرده بود که به مرور بر آن، سیطره یافت و آنطور که گفته میشود، موسسه ی ناشنال جئوگرافیک امروز بزرگترین مروج ایدئولوژی آن است.



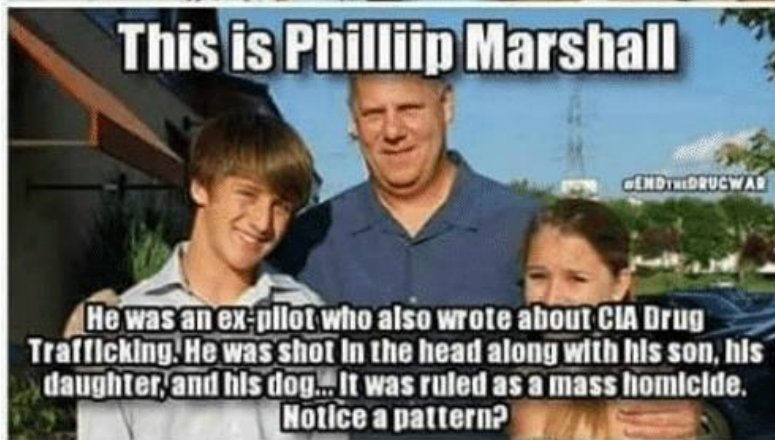
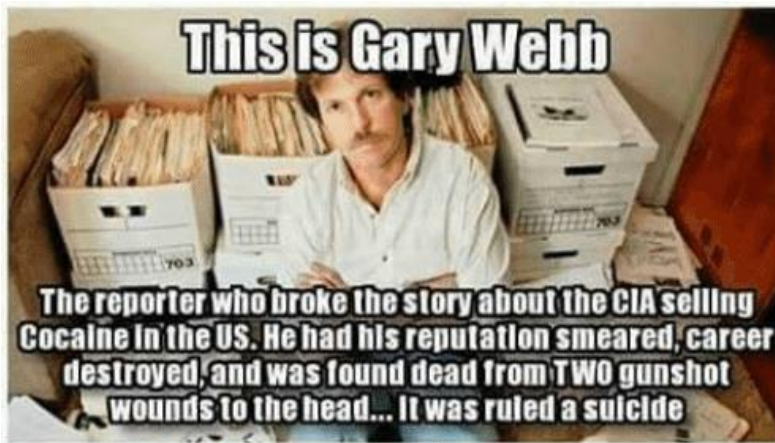
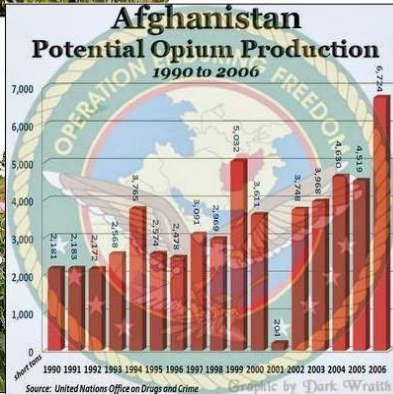
البته صحبت کردن در اینباره به همین راحتی نیست. وایسهاوپت، ابتدائاً تنها، ژروئیتی بود که به عقاید نوین علاقه داشت و محفلی برای ژروئیت‌هایی مثل خودش درست کرده بود. آنطور که "تری ملانسون" در مقاله‌ای با عنوان "ایلومیناتی‌مرداک" (تاریخ 2016/8/9) در وبلاگ خود توضیح میدهد، وایسهاوپت متأثر از فیلسوفانی چون لاک، لایبنیتس، ولف، ماینرز، بونت و فدر بود. ولی در 1778 برای اولین بار، در نامه‌ای از وایسهاوپت، از اسرار الئوسیسی و اهمیتشان در رسیدن به ایلومیناتی (روشن شدن) سخن می‌رود که منظورش دقیقاً مشخص نیست. این، پیروان وایسهاوپت بودند که بعداً افسانه‌ی شاگردی او نزد جادوگر یهودی کابالیستی به نام "کولمر" را ساختند درحالی‌که به گفته‌ی ملانسون، وایسهاوپت کتابخوان، متکبرتر از آنی بود که کسی را برتر از خود در حد معلم بپذیرد. ممکن است این عرفان باوری به دلیل علاقه‌ی "مایر امشل رتچیلد" (سرمايه دار مشهور) به علوم غریبه و جادو بوده باشد چون اگرچه مدرکی در عضویت امشل رتچیلد در ایلومیناتی باواریایی وجود ندارد ولی او از افراد مرتبط با آن بوده و شاید با حمایت مالی از آن، قصد رسیدن به اهداف مهمتری را داشته است.

ملانسون پیشتر در 2010، مصاحبه‌ای با جوزف ویجز داشته که از معدود کسانی است که بالواقع به جستجوی اسناد اولیه‌ی ایلومیناتی رفته و سعی کرده آنها را از روی منابع دست اول شناسایی کند. این، کار راحتی نبوده چون در دوران نازیها تمام گروه‌های ماسونی در امپراطوری هیتلر، غیر قانونی خوانده شده و اسنادشان بایگانی شده بود که پس از فتح آلمان، به روسیه منتقل شدند. اما ویجز توانست مدارکی از درون خود ایالات متحده بیابد. متأسفانه چون هویت نویسنده‌ی بیشتر رساله‌ها جعلی بود، فهمیدن این که آیا آنها افراد بلندپایه‌ای بوده اند یا نه، ممکن نبوده است. با این حال، ویجز چند نکته را کشف کرد: یکی این که ارنست وینچ از اعضای فرقه در 1783 رساله‌ای به نام "هورس یا قضاوت نهایی استروگنوسی در مکاشفه‌ی یوحنا" را نوشت که بنا بر آن، مسیح پسر مریم، همان هورس پسر ایزیس در اساطیر مصر باستان است. دوم این که قانون اساسی امریکا بر اساس عقاید "جان روبیسون" از ایلومیناتی بر ساخته شده، و سوم این که "فردیناند ماریا بادر" از اعضای ایلومیناتی، در نامه‌هایی به آدامز و فرانکلین، سعی میکرد اطمینان حاصل کند که در انقلاب امریکا، حقوقی به افراد و حتی انجمنها تعلق نمیگیرد. بادر به پروژه‌ای به نام "الیسیوم" امید بسته بود که هدفش استعمار ایالات متحده بود.



بادر

بر اساس آنچه گفته آمد، ایلومیناتی جنبشی اشرافی مآب بوده که قدرتمداران را در یک دایره‌ی برادری بین خودشان با یک ایدئولوژی نیمه عرفانی-نیمه مدرنیستی متحد کرده بود. این اشرافی مآبی مردمستیزانه، مطمئناً هرگز از مواضع خود کوتاه نیامده جز آنجا (مثلاً انقلاب سوسیالیستی روسیه) که پای منافع بزرگتری در میان بوده است. پس حتی اگر عقاید دکتر شریعتی توسط ایلومیناتی مورد استفاده قرار گرفته باشند، آن جز ابزاری موقتی نبوده، چون اسلام مردمگرای شریعتی با اشرافی‌گری ایلومیناتی متضاد است و به همین دلیل است که شریعتی تا به امروز در ایران دنباله‌ای نداشته است.



نیروی کمکی از شرق:

همانطور که گفتیم، شرایط سیاسی جغرافیای منطقه (آسیای مرکزی و غربی) بسته به استعداد خودمان، میتواند به نفع یا به ضررمان باشد. پس لازم است نگاهی به تقسیمبندی جغرافیایی همسایگان بر اساس صور فلکی دخیل در اسطوره‌ی اولیه داشته باشیم تا بتوانیم بفهمیم ایلومیناتی ستاره پرست غربی، از چه بعدی به قلمرو آسیا و ایران مینگرد. دکانهای معنویتفروشی مختلف تقسیمبندی‌های مختلفی ارائه کرده‌اند اما آنی که مد نظر ما است، یکی از متاخرترینها (دهه‌ی 1990 به این سو) است که بیش از همه، اهمیت سیاسی دارد:

در این تقسیمبندی، ایران غربی (شامل تهران) در کنار دیگر کشورهای آسیای غربی در قلمرو صورت فلکی جدی قرار دارد. این کشورها بر اساس سه دکن این صورت فلکی، به سه دسته تقسیم میشوند: 1- دکن صور جدی و دجابه: به نمایندگی زحل (ساتورن): معرف سازماندهی: مصر و افریقای شرقی 2- دکن ثور: به نمایندگی زهره: معرف شهادت (به معنای "تموزی" آن، و نه آن تعریفی که بعداً شریعتی به شهادت داد): آسیای جنوب غربی 3- سنبله: به نمایندگی عطارد: معرف ایدئالیسم: روسیه و اروپای شرقی.

اما ایران شرقی (زادگاه شریعتی) در قلمرو دلو قرار دارد که شامل کشورهای مسلمان آسیای مرکزی میشود. این قلمرو از شمال و غرب توسط قلمرو جدی، از جنوب توسط قلمرو حوت (هند) و از شرق توسط قلمرو حمل (چین) احاطه شده و خصوصیات این صور را در خود جذب کرده است. اهمیت این قلمرو در این است که گفته میشود ما در عصر اکواریوس (دلو) یا نزدیک آن هستیم و از این رو، تولد این عصر باید از اینجا رقم بخورد، امری که در حضور نظامی امریکا در افغانستان و پاکستان بی تاثیر نبوده است. اما تمرکز اصلی بر قزاقستان و پایتخت جدید آن، "آستانه" بوده است: شهری مدرن و سرشار از نمادهای ماسونی غریب، که رئیس جمهوری بحث برانگیز چون "نظربایف" آن را اداره میکند.





محل اجلاس سران مذهبی جهان در آستانه حول نماد بزرگی از خورشید

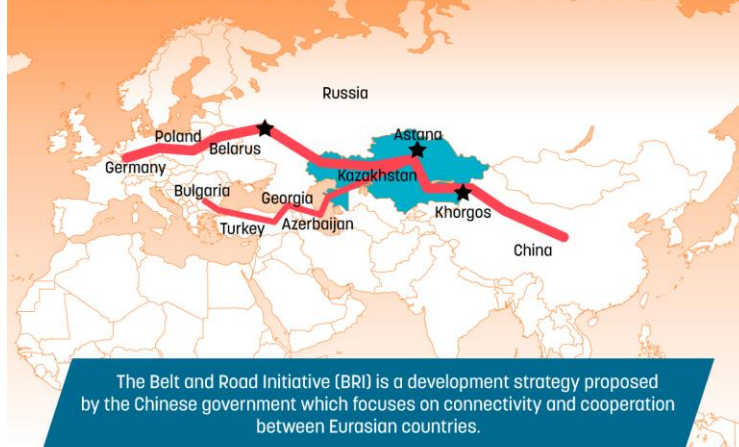


جای قالبگیری شده ی دست نظربایف رئیس جمهور مادام العمر قزاقستان در آستانه که قزاقها معتقدند اگر دستشان را بر آن بگذارند و آرزو کنند، آرزویشان برآورده میشود.

ایلومیناتی در دوران شوروی در قزاقستان غیرقانونی بوده است ولی پس از سقوط شوروی و با افتادن کشور به دست یک عضو سابق حزب کمونیست یعنی نظربایف، ایلومیناتی از خفا بیرون آمده و عملاً قدرت را در کشور به دست دارد. نظریه های توطئه درباره ی رقم خوردن آینده ی دنیا در قزاقستان بسیار فراوانند. این، درحالیست که آستانه چیزی بیش از شهری زیبا در میان استپی وسیع جلوه نمیکند. اما تمرکز غرب بر اینجا که سعی شده به دلایل عرفانی توجیه شود، به این دلیل است که: 1- قزاقستان یکی از معدود کشورهای اسلامی است که در آن، فراماسونری مورد سوء ظن نیست. 2- موقعیت حساس جغرافیایی آن بین چین و روسیه است که با تلاشها برای تاسیس جاده ی ابریشم جدید توسط چین دوچندان شده است. چون این جاده مستقیماً از دو پایتخت قزاقستان یعنی آلماتی و آستانه میگذرد.



KAZAKHSTAN IS THE BUCKLE OF THE BELT AND ROAD INITIATIVE



THE HISTORY

The Belt and Road initiative largely replicates the Silk Road, a common historical heritage of China, Kazakhstan and all countries along its path.

Some estimates list the Belt and Road Initiative as one of the largest infrastructure and investment projects in history, covering with all its ramifications more than 68 countries, including 65% of the world's population and 40% of the global GDP.

THE IDEAL JUNCTION

As the largest landlocked country in the world, wedged between vying emerging powers Russia and China, sitting on a wealth of oil and mineral deposits, Kazakhstan's location is unique - and vital.

From a total of more than 10,000 kilometres, 3,000 kilometres run through the territory of Kazakhstan.

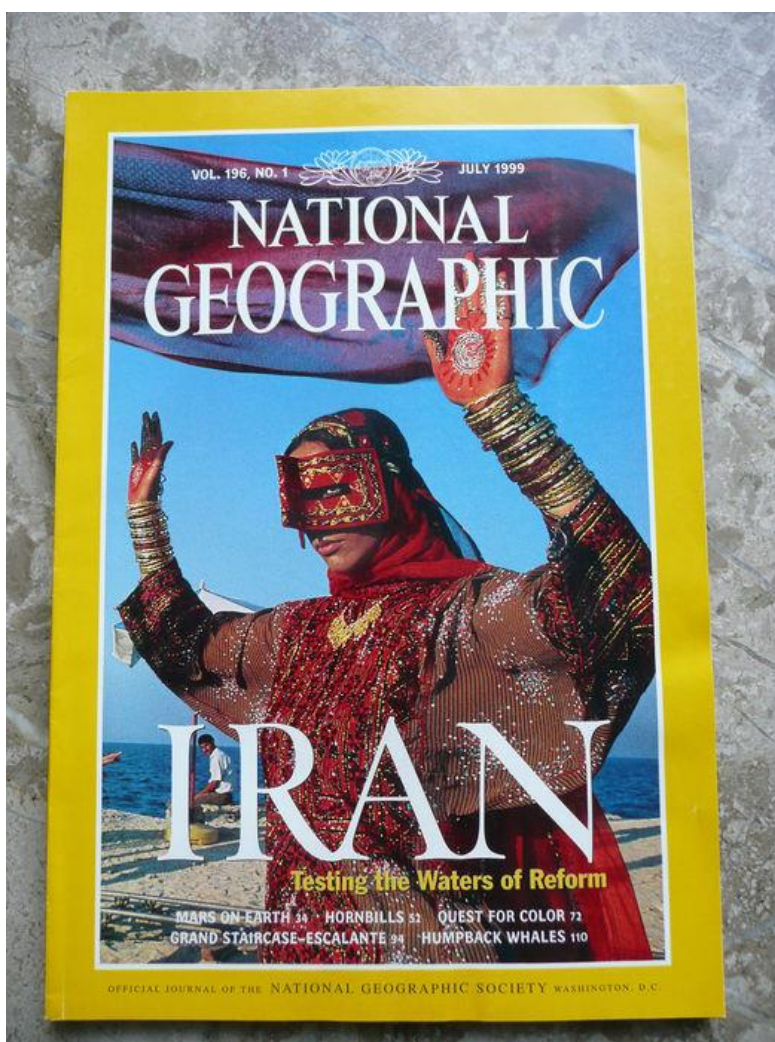
The main land corridor of the Belt and Road initiative will cross Kazakhstan, significantly reducing the time and cost of transportation, compared to the traditional maritime routes or other land corridors.

Among the big projects are the construction of the modern dry port Khorgos on the border with China and modernisation and expansion of the Aktau port on the Caspian Sea.

THE BUSINESS HUB

The Astana International Financial Centre (AIFC), located at the impressive venue built for Expo 2017, will serve as a regional financial hub for BRI for based on common law jurisdiction.

نظربایف دیکتاتور بیرحمی است که بر سیستمی فاسد حکومت میکند. ولی با این حال، وضع زندگی مردم در دوران او آنقدر خوب شده که مردم تعداد بچه هایشان را افزایش دهند. اگر این کشور در رقابت بین چین و غرب، خوب بازی کند، میتواند دامنه ی تاثیر خود را به سمت غرب افزایش دهد. این کشور درست در کناره ی قلمرو زبان فارسی واقع شده است. در همسایگی آن، کشور فارسی زبان فقیر تاجیکستان واقع شده که تازه از آتش جنگ داخلی برخاسته و دیکتاتور دیگری به نام "امامعلی رحمان" از 1995 بر آن حکومت میکند. رحمان به شدت علیه اسلامگرایی عمل میکند (به طوری که حتی داشتن ریش بلند در این کشور به شدت پلیسی، ممکن است برای شما دردسر درست کند) ولی بسیاری از قشر تحصیلکرده و دانشجویان کشور از او حمایت میکنند و معتقدند برای جلوگیری از بازگشت جنگ داخلی، سختگیرهای او لازم است. اگر به مرور اوضاع تاجیکستان آرامتر شود و جاده ی ابریشم جدید هم پا بگیرد، این بار ممکن است به جای وهابگیری ای که بر اندیشه ی شریعتی اثر گذاشته بود، ایده های صلحطلبانه از سمت افغانستان و پاکستان به امپراطوری خراسان رضوی وارد شوند. آیا ممکن است کم، قدرت شگفت آستان قدس در کشور، که فعلا مورد انتقاد مردم است، زمانی به عنوان یک ابزار موازنه ی مثبت در کشور عمل کند؟ این سوال، فعلا فقط خوشبینی محض است. چون همه چیز بسته به این است که آیا از فرصتها درست استفاده خواهیم کرد یا خیر.



چقدر وقت داریم؟

چقدر وقت داریم تا بتوانیم خودمان را با شرایط وفق دهیم؟ در پاسخ به این سوال، باید بگویم همه چیز به آینده ی ترامپ بستگی دارد. این شخصیت غیرقابل پیشبینی، معلوم نیست تا کی مهمان کاخ سفید باشد؟ چون او مخلوق خودش نبود: مخلوق ترامپیست ها به رهبری استیو بنن بود.

کتاب "آتش و خشم" اثر مایکل ولف، داستان ورود و خروج بنن در تیم ترامپ است؛ بنن مردی از عالم رسانه که مدتی هم در هالیوود بوده، چین را بزرگترین خطر برای آینده ی امریکا میداند؛ در دوران حضورش در کابینه، خواندن کتاب "بهترین و باهوش ترین ها" اثر دیوید هالبرستام را به همه پیشنهاد میکرد (کتابی درباره ی چگونه موفق شدن در امریکا، که در عین حال، نویسنده ی آن مدعی است اهمیت حضور امریکا در ویتنام مورد کج فهمی قرار گرفته و با میدان دادن به جریانهای ضد جنگ و همزمان فرهنگستیز دهه ی شصت، رسانه های لیبرال فعلی را که علیه ترامپند متولد کرده است). فصل آخر "آتش و خشم"، بسیار جالب است چون بنن را پس از اخراجش از تیم ترامپ نشان میدهد: آدمی که مدعی است خودش رهبر واقعی جریان ناسیونال-پوپولیست یعنی همان جریانی است که به پیروزی غیرقابل باور ترامپ انجامید. او هرچقدر در دوران بودنش در کمپین ترامپ ساکت بود، حالا پر حرف و پر جنب و جوش است؛ شاید میخواهد رئیس جمهور بعدی شود، شاید هم میخواهد انسان قابل اعتمادتر و به دردخورتری نسبت به ترامپ را مجری بعدی جریان خود بکند. هنوز ترامپیستها دوروبر ترامپ هستند، چرا که به گفته ی این فصل از کتاب، میدانند اگر نباشند، او کشور را نابود خواهد کرد. قدر مسلم این که ترامپیسم حتی بدون ترامپ هم ادامه خواهد داشت، و خطرش برای ما این که امکان دارد آنچه دوروبری های کم تجربه ی ترامپ در کتاب، دولت در سایه میخواندند و خودشان هم دقیقاً نمیدانند توسط چه کسی ریاست میشود (آتش و خشم: ترجمه ی شهرزاد ضیایی: نشر شمشاد: ص 66) مدت کمی برای هدایت ترامپ بی تجربه به جهتهای خاص خود وقت داشته باشند. ترامپ تا به اینجا به قول بنن در فصل 22 کتاب، خیلی به چین باج داده است. و البته خود ترامپ هم مدتی پس از منتشر شدن کتاب در امریکا به این موضوع اعتراف کرده است. اخیراً ترامپ در پاسخ به سوال خبرنگار سی بی اس، که آیا روسیه در انتخابات 2016 دست داشته، گفت: «آنها دست داشتند اما فکر میکنم چین نیز دخالت کرده است. به عقیده ی من، چین مسئله ی به مراتب بزرگتری است.»



steve Bannon

استثنا این دفعه، خدمتگزاران ترامپ نیز با او موافقت. اسپوتنیک در 2018/11/6 از قول ژنرال جوزف دانفورد (رئیس کمیته ی متحده ی روسای ستاد های نیروهای مسلح امریکا) بیان کرد که بعید است روسیه تا سالهای 2025 تا 2035، بتواند برای امریکا به اندازه ی چین خطرناک باشد: «در سالهای آینده روسیه با مشکل جمعیتی و اقتصادی مواجه خواهد شد.»



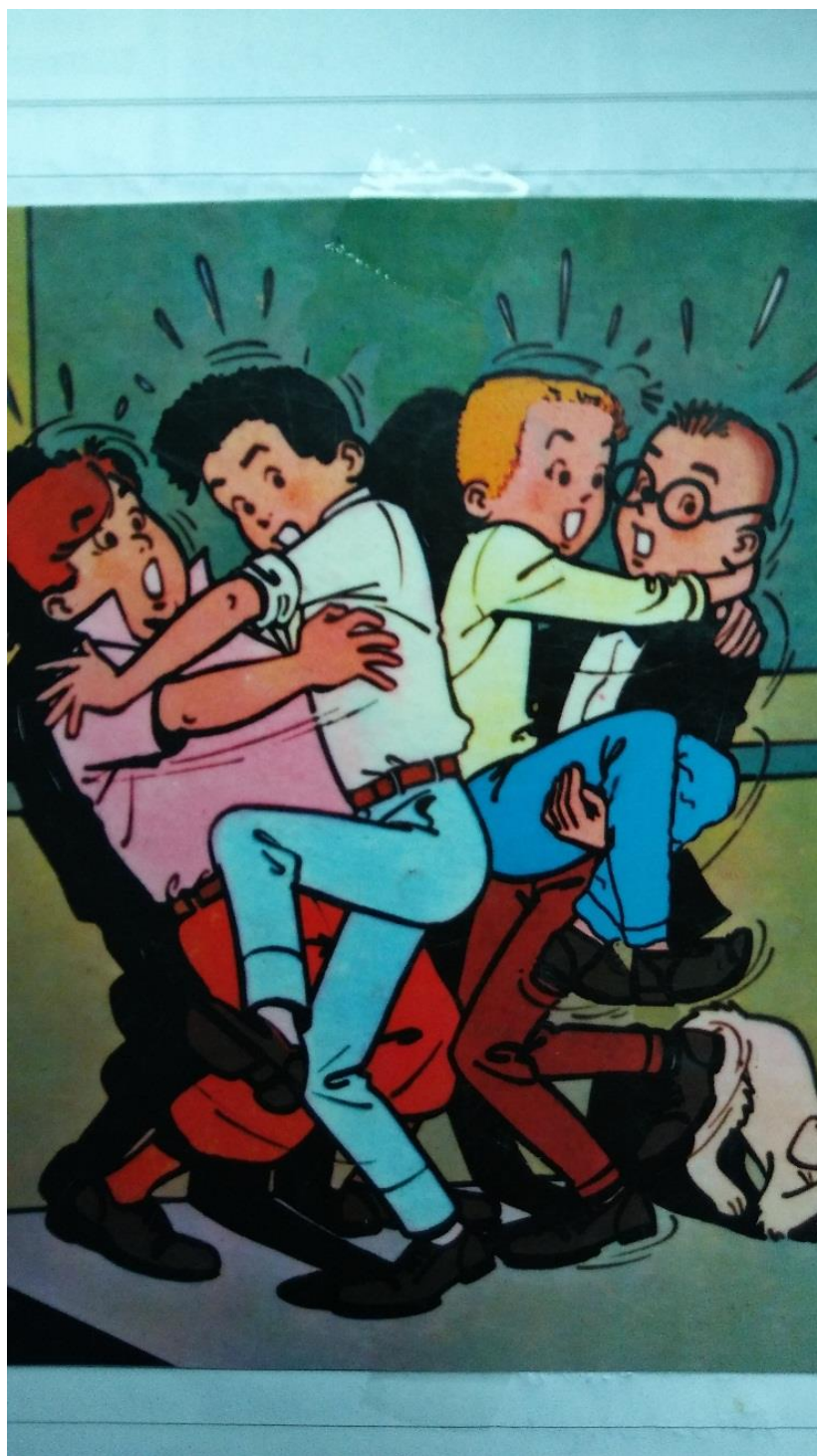


الان روسیه دارد با سرمایه گذاری در عربستان سعودی، به شدت برای ایجاد صلح بین ایران و سعودی ها تلاش میکند. و این، دور از چشم ستاد ایرانستیز ترامپ نبوده است چنانکه جان بولتن طی دیدار خود از تفلیس، با گفتن این که موشکهای چینی تهدیدی برای مسکو هستند، خواستار مذاکره با روسیه شده است. تمام این مسائل سبب شده تا روسها به این نتیجه برسند که خروج امریکا از سوریه و هم مرز شدن اسرائیل با ایران در آنجا، برای ایجاد یک درگیری ساختگی در آنجا، و زمینه چینی برای حمله ی نظامی به ایران است. اسپوتنیک فارسی، اخیرا در اینباره به ایرانیها هشدار داده است. تا حال، تحریمها برای تضعیف ایران مفید بودند. اما اتحاد آسیا بخصوص پس از صلح احتمالی سعودی و ایران، آنقدر برای غرب، کابوس وحشتناکی است که فعلا مهمترین برنامه اش میتواند ایجاد آشوب در مهمترین حلقه های این اتحاد، قبل از به پایان رسیدن دوره ی ترامپ (مناسبتترین دوره برای عملکرد دولت در سایه) باشد.

این، میتواند خبر بدی برای ایران باشد. تفکر نوپای ایرانی، به زمان زیادی برای گسترش در بدنه ی اخلاقیون وفادار به حکومت نیاز دارد. اگر نفوذ آن به جای خوبی برسد، میتوانیم شاهد تاثیر آن بر جامعه



باشیم ولی اگر پیش از موعد، ایران به گرداب مصیبتها بیفتد، نتیجه ی آن، نابودی کشور خواهد بود
طوری که ایرانیها هر روز دلشان برای جمهوری اسلامی تنگ شود. این که بتوانیم این چندسال را به
سلامت طی کنیم، به درست بازی کردن سیاستمداران فعلی کشور بستگی دارد. تنها آنها هستند که میتوانند
خطر را به فرصت تبدیل کنند. شاید باورتان نشود ولی شکست شیر یال سیاه، به بقای جمهوری اسلامی
ایران بستگی دارد.





برای اطلاعات بیشتر درباره ی دیدگاه های نویسنده ی این کتاب ، به وبلاگهای زیر رجوع کنید:

<http://tarikhoasatir.blogfa.com/>

<http://ensanojahan.blogfa.com/>

<http://baghebabel.blogfa.com/>

<http://khateratejahan.blogfa.com/>